

مبادا که منت ز اسلام شوک
مباد از ایمان خود زینهار
نشاید که شستن بر پیشانی
ایمته بدعون الی التار
شمار درین نشا خوار می
بدانید سستید اگر حق کرن
معاشره الناس انهم و
که آن نادمان پیداوش
بیان در روز حشر و قیام
الا انهم اصحاب التقیفه
بلا شک ز اهل تقیف بودند
چنین گفت ادوی که آن
معاشره الناس ای اذعنا
بدانید ای مردم حق طلب
که باشند هم وارث هم نام
حجته علی کل خافیه و علی
الولک الی یوم القیمه
بود آنکه موجود یابی وجود
رسانند حکم را بعد از این

گذارد بر خالق کم و بیش
گذارد منت بر آن کردگار
معاشره الناس سیکون
امان بیایند بروی کار
بروز قیامت ز باری دهند
که پروردگار و من از این چنین
انصارهم و اشیاعهم و انبا
همراه انصار و اتباع خوش
بر بر مغایرت روز و زخم مقام
فلینظر احدکم فی التقیفه
به پند هر یک چو انجا روند
چو فرمود رحلت ز دار فنا
امامه و وادئته فی عقبه
که من می سپارم بفرمان رب
از امروز تا روز حشر و قیام
و علی کل احد من شهد
که این امر محبت بود پیکان
بود هر که حاضر خرس نشود
و سیکلفون لها ملکاف

که چشم آورد بر شما آن عید
من عین انی لبا المصداق
بدانید ای اهل ایمان کجمن
که دعوت نمایند تان سوی
معاشره الناس ان الله وانا
امای که بری ایم و بزار و دور
بدانید ای معشر مردمان
فی الذکر الا سفل من الناس
که گشتند سرکش ز حکم خدا
بدانید ای قوم کان طالب
قال فذهب علی الناس الا
همان روز آن کار بی قاعده
الی یوم القیمه و قد
پس از خود خلافت بن عم
بجفتن به تبلیغ امری خدا
اولکم شهد و لک و لک و لک
چه بر حاضران و چه بر غایبان
رساند باگس و غایب
اخصاصا الا لعن الله الغافل

نماید عذابی بغایت الیم
که است برای شما پیمان
که نزدیک باشند از بعد من
و یوم القیمه لا یصرف
بزیغان منهم
وز انکس که باشد مطیعش
بر آید خود را ز خواب کمال
لیس مشوی المتکبرین
بود جای شان بدتر از جایها
که گشتند موصوف با بر
شیر خمر فیه امی التقیفه
باشد در تقیف بنی ساعده
بلغت ما اوتوت بتبلیغه
وز ان پس با ولاد آن محرم
نمودم شمارا شدم رهبرها
فلیبلغ الحاضر الغائب و لک
بر انکس که شاهد بدو یا نبود
پدر او فرزندان خود را چنین
و الغفصین و غندها

الرجو بود زود کر بعد من	نماند پا و کسی این سخن	نماند غضب خلافت جهان	که دانند ملک خودش بچکان
شود اگر ای طالبان خدا	که بر غاصبان کرده لعنت خدا	بشان جهان غاصبان عین	فرستاده آیت خدای محمد
سَفَرُوعَ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ	فَتَوَسَّلْ عَلَيْكَ شَوْاطِئَ مَنْ	نَادُوا وَخَلَّاسٌ فَلَا تَنْقُصُ إِنْ	پس آن آیه را خواند آن را داد
سَفَرُوعَ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ	مَعَاشِرُ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ	لَمْ يَكُنْ يَدْرِكُكُمْ	بدانند ای معشر مومنان
که نکر داشت پروردگار عزیز	عَلَيْكُمْ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَهْتَبَ	مِنَ الْغَيْبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ	لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ ه
شمار ابدان نکر بود بدیش	بدونیک نادان و پیدایش	جدانا نکر خواند آن ذوالجلال	زنا پاک پاک از حرام و حلال
که هر بنده را رغبت اطلع	بخشد حق و نیست این در نزاع	که یعنی بهر یک جهان آفرین	بجست جدا علم احکام دین
مَعَاشِرُ النَّاسِ إِنَّهُ مَا مِنْ	قُرْبَى إِلَّا وَاللَّهُ مَعَكُمْ كَمَا تُبْذَرُ	بدانند ای معشر مومنان	که پروردگار جهان آفرین
مردانند شهری برابر بجاک	مرد از غضب اهل آرا هلاک	مردند کشتی تا طالمان	نمودند مکتوب پیغمبران
وَكَذَلِكَ يَهْلِكُ الْقُرْبَى	وَهُي ظَالِمَةٌ كَمَا ذَكَرَ اللَّهُ تُنَاسِكًا	در آیند هم قادر ذوالجلال	که طالمان را چنان پایمال
بدان نکر خود کرد و کار علیم	نموده بیان در کتب کرم	وَهَذَا إِمَامُكُمْ وَوَلِيُّكُمْ وَ	هُوَ مُوَالِيكُمْ اللَّهُ
کنون این علی بشوای شامت	امام شمارهنمای شامت	بود او همان کسی که است	برای شما وعده کرده بود
وَاللَّهُ يَصْدُقُ وَعْدُهُ	کنون وعده خویش را راست کن	بشان علی آنچه میخواست کرد	مَعَاشِرُ النَّاسِ قَدْ صَلَّ
قَبْلَكُمْ الْكَافِرُ الْأَوَّلِيُّ وَاللَّهُ	قَدْ أَهْلَكَ الْأَوَّلِيْنَ وَ	هُوَ مَهْلِكُ الْآخِرِينَ	بدانند ای معشر مومنان
که قبل از شما نیز از اولین	بکشته کراه خفته کثیر	که اهلکشان کرد حتی قدر	پس از آخرین هر که کمره شود
بدان نکر هلاک و تباہ کن	مَعَاشِرُ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ	قَدْ أَمَرَنِي وَفَعَلَنِي وَقَدْ	أَمَرْتُ عَلَيْكُمْ وَنَهَيْتُهُ
بدانند ای معشر مردمان	که تحقیق پروردگار جهان	مرا اگر از امر و نهی نمود	علی را من آنچه خواهم آنچه بود
فَعَلِمَ الْأَمْرُ وَالنَّهْيَ مِنْ	وَبَرِعَ عَنْ وَجْهِ فَاتَمَّعُوا الْأَيَّامَ	پس حکام دین را علی بچکان	گرفته فرا از خدای جهان
شما پس سخن از علی بشنوید	بامرو و نهی شل طاعت کنید	تَشْكُرُوا وَأَطِيعُوا تَصْنَعُوا	وَأَنْتُمْ هِيَ النَّهْيُ تَرْتَدُّ

وَاصْبِرْ إِلَىٰ مَوَاعِدِهِ
بر آن صبر و زید و باشد
شما باید از پی علی راه روید
مَنْ إِنْ عَلَىٰ مِنْ بَعْدِي
بود از پی من علی بشو
که از صلب او پند اولاد من
سورة الحمد للآخ و قال في قوله
بشان همان جانشینان من
أُولَئِكَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَأَخَوْفُ
بناشند خود نیز اند و همناک
که غالب بود لشکر کردگار
بدانند که عدای ابن عم
پس آن را خوانند لا ردین
که آنانکه بعضی بعضی خطاب
که افتد منی طلب از آن در غور
کز آن حرفی بظاهر چنان
فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَجِدُ قَوْمًا
که بنی کرومی تو از مومنین
نمانند حب علی را قبول

که بودن بامرش هدایت
وَلَا تَتَّقُوا بَيْكُمُ الشُّبُلَ عَنْ
بغیر از علی با کسی نکر وید
منم ایها الناس آن مستقیم
مَنْ وَلَدِي مِنْ صُلْبِ أُمِّهِ
بشخص پسند امامان دین
وزان بعد الحمد را بالتمه
عَمَّتْ وَإِنَّا لَهُمْ حَظٌّ
که ایشان بودند اولیای خدا
که بودند در حکم یزدان پاک
إِلَّا أَنْ أَعْدَاءُ عَلَىٰ هُمْ أَهْلُ
زایل شقاق و فتن و قسم
که تفسر آن آیه باشد چنین
نمانند از حیدر بابتاب
بایشان رجوع آورد از سر
بخودرام کراهت زدنشان
بدانند هستند فاش و جلی
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
که خواهند او را خدا و رسول

گذشتن نه پیش شاد بود
که آید پر کننده یکها به پیش
مَعَارِثُ النَّاسِ أَكْصَرُ اللَّهُ
صراحتی که پروردگار عظیم
يَقْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ
بحق رهنما و عدالت گزین
بخواند و بفروید خیر الانام
در ایشان بود عام از بهرشان
بر آن سروران خوف نبودوا
إِلَّا أَنْ خَوَّبَ اللَّهُ هُمْ الْغَالِبُونَ
الشفاق والقادون
بوند او برادرش با لاین را
الَّذِينَ يُؤْجِي بَعْضُهُمْ
سخنما بگویند پیراسته
ولی آن زرا ندوده باشند
إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءُ هُمُ الْمُؤْمِنِينَ
چنان مومنان دوستان علی
که آرند ایمان بصدق و صفا
إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءُ هُمُ الَّذِينَ

بدان ساگر باشد علی را
کزیدری هر یکی بهر خویش
الْمُسْتَقِيمَ الَّذِي أَمْرُهُ بَيِّنٌ
به تبعیت آن شده رهنما
چنین از پی او همان چند تن
مَنْ قَرَأَ حِينَئِذٍ اللَّهُ عَلَيْهِ
که نازل شده سوره در شان من
بود خاص بی شرکت دیگران
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
بدانند ای مردمان آشکار
وَأَخْوَانُ النَّبِيِّينَ
خلد افکن ملت و دین را
بِأَيِّ بَعْضٍ دُخِيفَ الْقَوْلُ
بظا هر بن زرا رسته
خوف پارا در لباس کهر
الَّذِينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ
که حق گفت در شان ایشان چند
بذات خدا و بروز جزا
وَصَفَّهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

برایند ای قوم دانش پرور فَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا لَمْ يَلْبِسُوا	مجتهدان ایشان بودند آن گروه إِنَّمَا أَنْتُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ	که فرموده دانای روز حساب كَرَّمُواكُمْ دَرُصِقٌ كُوشِيْدَةٌ	بگویند آنکه بآن مومنان لَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ	که در شان شان گفت آن دو	باید که عداای آن سرور	الآنَ أَعْدَاءُهُمُ الَّذِينَ يَبْغَوْنَ	که از افروزش آتش جان که	که آن قوم خود بشنوند آن	در آن آتش افتاده قوم که	قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا لَقِيَ	بوند آن گروه عین شقی	چنان خازنان جهنم سوال	يَخْتَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ	ز خوف آگهی حذر کرده اند	مَعَايِرُ الْكَافِرِينَ شَتَّى
امان خدا روز حشر و جزا بِأَمْرِ اللَّهِ فَذَاقُوا وَبَلَّوْا	بود آنچنان مومنان را روا إِنَّمَا أَنْتُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ	بدانید از قول رب قوی فَإِذَا خَلَوْهَا خَلَّادُونَ	سلام و تحت بجا آورند كَرَّمُواكُمْ دَرُصِقٌ كُوشِيْدَةٌ	بوند آنکس شیعه آل من لَا إِنَّ أَوْلِيَاءَهُمُ الَّذِينَ	باید که عداای آن سرور الآنَ أَعْدَاءُهُمُ الَّذِينَ يَبْغَوْنَ	که از افروزش آتش جان که كَرَّمُواكُمْ دَرُصِقٌ كُوشِيْدَةٌ	که آن قوم خود بشنوند آن يَخْتَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ	در آن آتش افتاده قوم که قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا لَقِيَ	بوند آن گروه عین شقی مَعَايِرُ الْكَافِرِينَ شَتَّى	چنان خازنان جهنم سوال يَخْتَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ	ز خوف آگهی حذر کرده اند مَعَايِرُ الْكَافِرِينَ شَتَّى	باید از و نیز اجر کبر مَعَايِرُ الْكَافِرِينَ شَتَّى	باید از و نیز اجر کبر مَعَايِرُ الْكَافِرِينَ شَتَّى		

بَيْنَ التَّعْبِيرِ وَالْجَنَةِ
که از قمر و لطف خود بزرگ
وَوَلَّيْنَا مِنْ مَنعَةِ اللَّهِ فَاجِبُهُ
بدانید این را و دارید یاد
مَعَارِشُ النَّاسِ لَانِي وَبَعْدُ
مَعَارِشُ النَّاسِ صَلَوَاتُ اللَّهِ
که بدین حق او نماید ظهور
وَهَادِيهَا إِلَّا أَنَّهُ قَاتِلُ كُلِّ
کند قلعه فتح و تخریب آن
إِنَّهُ النَّاصِرُ لِلدِّينِ وَاللَّهِ
بود ناصر دین پروردگار
إِلَّا أَنَّهُ خَيْرٌ لِّلَّهِ وَتَحْتَارُ
جهان را بدستش و هدایت
چو در یا حاطه نماید در آن
الْكُذِبِ إِلَّا أَنَّهُ الْمُفَوِّضُ إِلَيْهِ
مفوض باو کرده پروردگار
بِوَانَسٍ كَرِهُتَ بَحْرَمَ
الْأَنَّهُ الْبَاقِي مُحَجَّجٌ وَلَا حُجَّةَ
خدا ختم سازد امامت بر او

بدانید ای معشر بش نیز
فَعَدُّوْا نَاصِرِي دَمَتُهُ اللَّهُ وَلَعَنَهُ
مَعَارِشُ النَّاسِ وَإِي نَذِيرٌ وَعَلَى
که فرمود خالق تزی و تاد
بدانید باران درین شبته
عَلَيْهِ إِلَّا أَنَّهُ الظَّاهِرُ عَالِمُ الدِّينِ
کند خاک برفرق اهل غور
قَبِيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشَّرَاةِ
قبیل براندازد از مشرکان
إِلَّا أَنَّهُ الْغَرَّافُ مِنْ بَحْرِ عَمِيقِ
بر یای دین کشتی استوار
و در قسمت فاضل و جاوید
إِلَّا أَنَّهُ وَارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَطَائِفِ
بود آنچه گوید ز نزد خدا
بر او بسی خفته کان راز خوا
إِلَّا أَنَّهُ نَذِيرٌ مِنْ سُلْطَانِ
پیغمبران سلف از کرم
بود حجت باقی کردگار
وَلَا حَقَّ إِلَّا مَعَهُ وَلَا نُورَ

که فرق است بسیار در این دو
پس آنکس که مارا بداند نشین بود
هر آنکس که بر هر مادل کشت
تزی من دست هادی علی
که اسم بی من و صمیم عیت
در ممدی از ما حکم خدا
إِلَّا أَنَّهُ الْمُتَّقِمُ مِنَ الظَّالِمِينَ
حکم خدای زمین و زمان
إِلَّا أَنَّهُ الْمُدْرِكُ لِكُلِّ شَيْءٍ
بخون خواهی دوستان خدا
إِلَّا أَنَّهُ قَسَمُ كُلِّ ذِي فَضْلٍ
بخوی که باشند در خورد آن
بِرَّ إِلَّا أَنَّهُ الْخَبِيرُ عَنِ دَرَجَتِ كُلِّ شَيْءٍ
نماید بمراد راه بدر
کند غافلان را در حق حساب
بدونیک آخر زمان را تمام
بشارت باو داده زنی بیشتر
که گرداندش حق بوقت شکا
إِلَّا عِنْدَهُ إِلَّا أَنَّهُ لَا غَلَبَ

یکی دوزخ و آن در کین است
خدا زم او کرد و لغش نمود
بفرمود جوش حق و دوست داشت
که کرد از و راه حق منجلی
إِلَّا أَنَّهُ خَاتَمُ الْأُمَمَةِ وَمَتَا
بود قایم و خاتم اوصیا
إِلَّا أَنَّهُ قَارِعُ الْحُصُونِ
کشد اتمام از ختم پیکان
لَا وَلِيَاءَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا
کند ظلمان را سرازتن جدا
بِفَضْلِهِ وَكُلُّ ذِي جَهْلٍ يَجْهَلُهُ
کند اختیارش خداوندگار
بود وارث علم پیغمبران
وَالْمُنْتَبِهَةُ بِأَنْوَاعِ الْإِيمَانِ إِلَّا أَنَّهُ الْوَلِيُّ
بودر استناده استوار
پرستش و مدح حق خود را تمام
رسانده نیز از ظهورش خبر
نباشد در حجت بعد از او
لَهُ وَلَا مَضُورٌ عَلَيْهِ

نباشد جزا و حق بتر کسی
الَا وَائْتِ وَلِيَّ اللَّهِ فِيَادُفِيهِ
بود حاکم او بروی زمین
لَكُمْ وَافْهَمْتُكُمْ
شمار ابفهمندم استادوار
بفهمند او تیر مانند من
بِغَيْرِهِ وَالْأَقْوَامُ يَرْتَوُونَ
شمار بفرمان خالق به پیش
که سازید رسم تحت ادا
بگیرید و شش ز صدق و نیاز
بدانید بیعت ز روی یقین
وَأَنَا أَخَذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ
که چون طاعت حق بود طاعت
درین بیعت عام مکت افکند
وَالْعَمْرُ مِنْ شَعْلَاءِ اللَّهِ
پس آن آیه را خواند خیر البشر
اسْتَغْنُوا وَلَا تَخْلِفُوا عَهْدَ
مگر آنکه دشوارشان نکند تسل
از آن نیز مانند و ازین نیز

نه نوری جز او که بجای بسی
وَحَكْمَهُ فِي خَلْقِهِ أَمِينٌ فِي
بفرمان خالق بر اهل جهان
بدانند ای معشر مبین
وَهَذَا عَلَيَّ يَفِيضُكُمْ بَعْدِي
بود بیکان پسند او پسند من
مُطَاعِقَتِهِ بَعْدِي
بخوانم به تنیت نزد خویش
زمن در تصافح کنید ابتدا
به تنیت کوی این امین
نمودم من اول بدان من
عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَكَ
بخوانم بفرمان پروردگار
مکنده بود مکت بر جان خویش
فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ وَأَعْتَمَرَ
فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ وَأَعْتَمَرَ
بجا آوردید ایها الله حج
که گشت مستغنی و با سرور
مُعَاشِرَتِ النَّاسِ مَا وَفَّقَ بِالْمَوْفِقِ
مُعَاشِرَتِ النَّاسِ مَا وَفَّقَ بِالْمَوْفِقِ

نه غالب شود کس بر آن ^{شش}
وَعَلَى رَيْبٍ
امین باشد و آشکار و نهان
بشان علی آنچه حق مبین
بود بعد من این عظم علی
الَا وَأَنْ عِنْدَ انْقِضَاءِ حُلَّتِي
بدانند ای امین این سخن
برین شادی خاص و این جشن
بیارید پس رو بوی علی
الَا أَنِّي قَدْ بَايَعْتُ اللَّهَ
وزان پس علی کرد بیعت
فَأَتَمَّيْتُكَ عَلَى نَفْسِي
بغایت کنم بیعتش استوار
شکر ز اسلام بهمان خویش
بدانند ای معشر مردمان
مُعَاشِرَتِ النَّاسِ حَجَّ الْبَيْتِ
که از حج بیاید پیش فرج
کسی کو تخلف نمود از غرض
مُؤْمِنٍ إِلَّا عَمَّ اللَّهُ لَهُ

نه نصرت بیاید بر او و مجلس
ولی خداست آن پاک دین
مُعَاشِرَتِ النَّاسِ قَدْ بَيَّنْتُ
بمن گفت کردم همه آشکار
که کرد از وعده ما منجی
أَدْعُوكُمْ إِلَى مُطَاعِقَتِي عَلَيَّ
که کردم چو فارغ ازین خطب من
ز منصوب کردید این امام
که شد بر شما و امام و ولی
وَعَلَى قَدْ بَايَعْتُمُ
بود بعد من سرور این سخن
من اکنون شمارا بی بیعتش
وزان پس هر انگش زلفش
مُعَاشِرَتِ النَّاسِ أَنْ الْحَجَّ
کنم رتبه حج و عمره بیان
مَنْ أَوَدَّ أَهْلَ بَيْتِ إِلَّا
نکشند وارد بر او هیچ احد
تعی دست و نادر و بچرخ مانند
مَا سَلَفَ مِنْ فَنِيهِ إِلَى وَقْتِهِ

بدانند ای مشرکین
را غارتگین آن مقام
وزان پس ز نو کر کنی کند
بدانند ای مشرک مردمان
وَلَا يُضْعِفُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ
بِكَالِ الدِّينِ وَالنَّفَقَةِ
که آن از شما صرف زود و بال
مُعَاثِرَةُ النَّاسِ أَتَيْمُوا الصَّلَاةَ
بدانند فرمود پروردگار
لَكُمْ الَّذِي يُضَيِّبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
از قصیر نقصان و هر یک در
پس از من باینکار بفرست
که خن از من و او کند کردگار
ندانید چیزی که از پیش و کم
بِالتَّحْلُولِ وَانْتَهَى عَنِ الْحَرَامِ
که آرم منش در حساب شمار
یک روز و یک محبت و یک مکان
بِرَّ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
در امر که آوردم از زود و

که در موقف حج بصدق و سخی
ببخشد گناه گذشته تمام
بآن کرده خود مواجد شود
که حق میدهد یاری حاجیان
خداوند دانی از زمان
ندانند ای مشرکین
وَلَا تُنْصِرُوا عَنِ الشَّامِدِ الْأَبَا
وَأَنُؤِ الزَّكَاةَ كُلَّ أَمْرٍ كَرَّمَ اللَّهُ
زکاتش میچید سرزنها
پس از من رو چون زمانی پیش
بود پس علی رهبری شما
أَوَّمَّنْ خَلَقَ اللَّهُ مَعِي وَمِنْهُ
کند آنچه خواستش از آن سرور
بآن جزوانا ندانید هم
فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ
بزد و شاد منش آشکار
چو ممکن بند وصف خداوند
مرام فرمود پروردگار
فِي عَلَى أَمِيرِ الْيَوْمَانِ وَالْأَمَّةِ

نه است کسی از زمره مومنان
فَأَذَانُكُمْ حَبَد
مُعَاثِرَةُ النَّاسِ الْحَاجَّ مُعَا
بود نقطه حاجیان مختلف
ن زد تبه مزد احسانیان
حج خانه حق با کمال وین
فرمود باز از در مغفرت
بدانند ای قوم بر پا صلوة
أَيُّ طَال عَلَيْكُمْ الْأَمْدُ فَقَصِّرُوا
در احکام دین خدای مجید
که سازد بیان از برای شما
يُخْبِرُكُمْ بِمَا تَسْأَلُونَ عَنْهُ
ندانید اگر شمار از آن
إِلَّا أَنْ لِلْحَلَالِ وَالْحَرَامِ الْكُلُّ
بدانند ای اهل ملت تمام
نمایم بیان بگوید را تمام
فَأَمَّا تِلْكَ الْأَخَذَ الْبَعِيَّةَ عَلَيْكُمْ
که بیست ستانم از خلق آشکار
مِنْ بَيْنِ الَّذِينَ هُمْ مَعِي وَمِنْهُ

مگر اگر پروردگار جهان
إِسْتَوْفَ عَلَيْهِ
مُونَ وَنَفَاتِهِمْ مُخْتَلِفَةٌ
که هر یک بوصفی بود متصف
مُعَاثِرَةُ النَّاسِ حَجَّ الْبَيْتِ
براه خدا صرف زاید مال
مگر توبه کرده زهر معصیت
مدارید دست از عطای زکوة
أَوْفَيْتُمْ قُلُوبِي وَلَيْلِي وَبَيْنَ
شمارا و هدایت شکی لکر
علی است انگس که رب و دو
و در آن امان و الا تبار
وَيَسِّرْ لَكُمْ مَا لَا تَقْلُونَ
از آن پیش شما حلال و حرام
کنم بر حلال امر و نهی از حرام
وَالْقَعْقَعَةُ لَكُمْ يَقُولُ مَا
باقبل کردن ز طوع و ادب
أَمَّةٌ قَائِمَةٌ فِيهِمْ

امام شایسته مقام دین	بود نیز خاتم در آن طاهرین	شان علی از برای شما	که او باشد از بعد من اینها
وزان پس همان صاحب غلو	که باشند هم از من و هم از او	المَهْدِيِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ	الَّذِي يَقْضِي بِالْحَقِّ
که مهدی بود او بحکم خدا	بود و در او تاقیست کجا	کنده حکم بر خلق عالم بحق	بود عهد او با نظام و نسق
مَعَاشِرَ النَّاسِ كُلِّ حَالٍ	دَلَلْتُمْ عَلَيْهِ وَكُلَّ حَالٍ ^{عَلَيْهِ} قَبْلَ	بدانند ای قوم کردم بیان	حلال و ولایت نمودم بآن
حرام آنچه فرمود پروردگار	نمودم از آن نیز نسی آشکار	فَإِنْ لَمْ أَدْجِعْ عَنْ ذَلِكَ وَلَمْ	لَيْدِكُمْ إِلَّا فَادْكُرُوا ذَلِكَ وَانْصَرُوا
و اگر بر نکردم ز کفایت خویش	ن زرم بدل آنچه گفتم بر پیش	بیا رید پس آنچه گفتم بیا د	ناید محق و ی از اعتقاد
و كَوَاعِصُوا بِهِ وَلَا تَكُونُوا	تَقْبِلُوهُ إِلَّا وَافِيَ أَجَلَهُ الْقَوْلُ	سپارید آن را بهم بی فتوا	ز تغییر و تبدیل بشنید دور
بدانند ای اهل سینه انجمن	که من میکنم تازه باز این سخن	إِلَّا فَاقْبِلُوا الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ	وَأَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ
گذارد ای اهل ملت صلوة	رساند در مانده کن راز کوفه	کنید امر معروف و نهی بد رنج	ز منکر نایب نهی بلیغ
إِلَّا وَافِيَ دَاسِ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ	أَنْ تَقْبِلُوا الْقَوْلَ وَتَقْبِلُوهُ مَنْ لَمْ	سر امر و نهی است این ماجرا	که گیرید سر آنچه گفتم فراموش
بآن نان رساند پس این سخن	که هستند غایب این انجمن	وَأَمُرُوا بِقَبُولِهِ وَتَنْهَوْهُ عَنِ	مُخَالَفَتِهِ فَإِنَّهُ أَمْرٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ
که کرده رسول خدای جهان	باین کار ما رو نهی را از آن	بدانند این حکم را آشکار	هم از جانب من هم از کردگار
وَلَا أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيٌ	عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا مَعَ إِمَامٍ مَعْصُومٍ	و اگر نیست جایز بحکم خدا	که احکام دین امر و نهی از شما
مگر اگر در گفته آن امام	که معصوم باشد ز عیب تمام	مَعَاشِرَ النَّاسِ الْقُرْآنُ	يُعْرِفُكُمْ أَنَّ الْأُيَمَّةَ مِنْ بَنِي
بدانند ای معشر مردمان	که قرآن خبر میدهد دین بآن	که باشند بعد و وصیم عا	امامان را اولاد آن متقی
وَعَرَفْتُمْ أَنَّهُمْ مِقْيَ وَفِيهِ	و اگر من شناساندم ای صاحب	شمارا با هر خدای جهان	که باشند آن پیشوایان دین
ز آل من و او بحکم یقین	حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ	كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ	وَقُلْتُ لَنْ تَضَلُّوا
بدانند که فرمود حق در کتاب	که باشند باقی پس از بوزن	بلگفتم و اگر نیز من این مقال	که هرگز نگردید گمراه و ضال
مَلَانِ عَنْكُمْ بِهِمَا	باین حکم محکم اگر بگوید	بقرآن و الم توستا کند	مَعَاشِرَ النَّاسِ النَّفِيُّ النَّفِيُّ

برایند ای اهل دین اشکار
نرسید از روز ضر و حساب
وَذُكُورُ الْمَلَائِكَةِ وَالْحِطَابِ
بیا خود آرید ای غافلان
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ أَثِيبُ مَنْ
بیا بد ثوابی بغایت عظیم
در آتش بود تا بود آن لعین
برایند ای معشر مردمان
وَأَمْرًا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
که در عقد این پست استوار
وَمِنْهُمْ عِلْمًا مَا أَعْلَمْتُمْ أَنَّهُ فِيهِ
که در پست من بود از علی
که حکم خدا از زبان بنی
فِي أَمْرِ عَلَى صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ
بفرمان رب خود رب ما
وَأَنْفُسًا وَأَلْسِنَةً وَأَعْيُنًا
بجانها و دلهای و زبان
بَرَأَيْتُمْ مِنْ حَكِيمٍ يَزِدُّكُمْ
برائیم از حکیم یزدان پاک
الْمِثْقَالَ وَمُطِيعٌ لِلَّهِ وَرَبِّهَا أَلَيْسَ

که پر میرو پر میزاید بکار
که حق کرده و بخش چین و کتاب
وَالْوَازِينَ وَالْحَاسِبَةَ
زمرک و حساب موازن آن
بِالتَّيْنَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الْجَنَّةِ نَصِيبٌ
رضای خداوند و باغ نعیم
بیا بد نصیب از بهشت برین
که است اجتماع شمشیر از آن
لَنْ يَأْخُذَ مِنْ آلِكُمْ الْأَفْرَاقُ
شمارا کنم اعتراف از آن
وَكُرْزَانِ لِمَنْ بُونَدِ بَدْرُوزِ
فَقُولُوا يَا جَمْعُكُمْ إِنَّا سَامِعُونَ
شنیدیم و دم از اطاعت زدیم
وَأَمْرًا وَلِيٍّ مِنْ صُلَيْبِ
که بر ما ولی و امام و امیر
عَلَا ذَلِكَ الْحُجَّى وَبَيَّتْ
برین عهد و زیم صدق و بیعت
وَتَغْيِيرِ وَتَبْدِيلِ وَتَكْوِيلِ
از تغییر و تبدیلی و تکوین
وَوَلَدِ الْأَيْمَةِ الَّذِي ذُكِرْتُمْ

وَأَحَدُ السَّاعَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ
که آن زلزله است امر عظیم
بَيْنَ يَدَيَّ دِيْبَ الْعَالَمِينَ
بدانای اسرار و ادن حساب
پس آنکس که با کرده ای کوه
رودان که با سبب است کنه
مُعَايَشَةُ النَّاسِ إِنَّمَا أَكْثَرُ مِنْ
که از بهر پست درین آبخیز
يَا عَقْدَتَ لَعَلِّ مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ
که باشد از آل من و صلب او
كُنْزٍ أَوْ عَلِيٍّ أَمْرٌ مَوْثِقٌ
که باشد از علی امرت مومنان
كَمْ يَشْنَدُ آلَ مَنْ وَصَلَتْ
که باشند آل من و وصل او
مُطِيعُونَ وَأَصْوَكُ مِنْ قَادُوكِ
برین امر منقاد و در اضی شیم
الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
علی باشد و آل آن پی نظیر
لَا تَغْيِرُوا وَلَا تَبْدِلُوا وَلَا تَكْوِيلُوا
چه در زندگانی و چه در رحمت
وَتَغْيِيرِ وَتَبْدِيلِ وَتَكْوِيلِ
نایم از حکم یزدان غیب
مِنْ خَيْرِ بَيْتِكَ مِنْ صُلَيْبِهِ

أَنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ
که کردند زلزله عظام ریم
وَالثَّوَابُ وَالْعِقَابُ
خوابان از ثواب عتاب
رود روز محشر بدرگاه او
بود روز خوش جا و روشن سپاه
أَنَّ تَقَا فُقُوفِي بِكَفِّ طَائِفَةٍ
در هر یکی دست بردست من
مرا امر فرموده پروردگار
وَمَنْ جَاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَيْمَةِ
که من بر شا کرده ام منجی
بگویند پس جلوه یک رکی
لَا بَلَقْتُ عَنْ رَبِّهَا وَرَبِّكَ
تو این حکم محکم رسندی بها
تَبَايَعْتُكَ عَلَى ذَلِكَ بِقُلُوبِنَا
نایم پست برین همکشان
چه در روز محشر گزین نیر و پاک
وَلَا تَجْمَعُ عَنْ عَهْدٍ وَلَا تَنْقُضُ
نه هرگز ازین عهد رست گنیم

نیشاق و چونند خود بشکنیم جز اولاد او صاحب اقرار قد عرفنا مگانها مری حسن و حسن را از ان پشتر سیدنا شایب اهل الجنة دو شوه جوانان اهل بهشت بگردانیدن امام و ولی و ائمه و علیا و الحسن و و انفسنا و النسا و مصا حو لا ابدا اشهدنا الله بدست خدا و بدست رسول تو این عهد و پیمان تا خواتی بجان و دل و بازبان و بدست که هرگز نورزیم سوی عمل که فتم شهادت خدا را برین که فردا کواهی دی بهر ما چه در آشکارا و چه در نهان برین قول ما یند حبر کواه یعلم کل صوت و خافیه کل غیر	خدا را که باشیم فرمان پذیر همان پیشوایان که گفتی بودند و محکمما عندی شناسم ای قوم و آدم خبر که دارند نزد من و کرد کار و انهما الاملان بعد ایهما که من بوده ام از علی پشتر الحسن و الایمه الذین ذکر فقتلیدنا من ادو کما یند و کفی بالله شهیدا بدست علی دین و دوا بن بول نمودیم از صدق و از راستی نمودیم بیعت چه روزالت ناریم این عهد بیعت بدل که کافیت از جبر شایرین و کل من اطاع من و ملائکته و جنوده خدا اکبر است از همه شاهان چه گویند ای مشرکین	علی را که بر مومنان شد امیر زال تو و صلب آن از عهد ز بعد حسن و حسن پیکان و منو کلتها من و جی فقد چه قدر او چه اغر از و چه عبت علی فان ابوما قبله و این هر دو شوه را و کان عهدا و مینا قاما خودا و اقر بهما بلسانیه لایستغی بذلك بگویند ای مشرکین بآن پیشوایان و الا بتار که باشد علی مومنان را امیر زمانست داد انکر در دست نداریم بفس خود را روا وانت علینا شهید ظهر و استبر و عید و الله البورین کل که دانست او بزرگ و زبان که دانست ذات جهان او بن	پس از وی ندانیم کس امام بعد الحسن و الحسن الذین امامان ما یند آن سروران ادیت لکم الیکم و انهما که هستند این هر دو خدش شمار پس از والد خود علی و قولوا عینا الله بذلك لا امیر المؤمنین من قلوبنا بدگ و لا لوی من انفسنا عند که دادیم مادت بیعت برین که کردی با قدرش آن آشکار برین عهد کشیم فرمان پذیر نمودیم اقرار بهم با آن لا ین حکم کتن بکلمه را هم گرفتیم بر خود کواه و کرا انکر باشد از فرمان بران حاکم جنود و عبید الله معاشرة الناس ما نقولون فان بحرف زبان و بر زبان
--	---	---	--

خزار و در نیز در خود آن
کند نیکوی جسد در حق خویش
يَا اللَّهُ قَوْيْ اَيْدِيَهُمْ
ببالای این دستها دست
نماید پرهنر از قهر حق
كَلِمَةً بَاقِيَةً يَهْلِكُ اللَّهُ
و در آن امان با عز و جاه
گذریم بر آنکه با او سب
تن و جان و ایمان خود شکنند
وَسَلِّمُوا عَلَيَّ يَا كَهْمَةَ الْمُؤْمِنِينَ
بگوئید فرمان حق قدیر
وَقَوْلُ الْحَمْدِ لِلَّهِ الَّذِينَ قَالُوا
نی شد اگر رهنمای آن محب
وَقَدْ اتَّوَلَّنا فِي الْقُرْآنِ
علی را مضامین و احادیث
فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ هـ
عَرَفْنَا مَصْدِقَ قَوْلِهِ
بر اندان راز ز طالش زیاده
فَاذْ قَوْيْنَا صَبِيغًا

مَنْ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ
کسی گمراه گری بسپرد
کند اگر بپست بصدق و صفا
مَعَاشِرَةُ النَّاسِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا
بدست علی دست بپست و صفا
مَنْ غَدَرَ وَبَوَّحَ مَنْ وَفَا
که باشند باقی حکم اله
باید و بجا راه در سر و وفا
مَعَاشِرَةُ النَّاسِ قَوْلُوا الَّذِينَ قَالُوا
نماید بر این عزم سلام
شِنْدِيمُ وَكُشْتِيمُ فَرَانِ نَزْدِ
بگوئید حمد خدای سر راست
غنی یافتیم از هدایت نصیب
الْكَوْنِ مِنَ الْخَصِيصِ هـ
که ذکرش نموده است پروردگار
بیکجا و یک مجلس و یک مقام
پس انگور آن فضل مجد و عد
مَعَاشِرَةُ النَّاسِ مَنْ يَطْعَمِ اللَّهَ
بر اندای مشربش نیز

فَلَا تَأْيُضِلْ عَلَيْهِ
بلا برتن و جان خویش آورد
نموده است بپست بذات خدا
عَلَيْنَا أُمَيُّو الْمُؤْمِنِينَ
که او دشمن است خدای محمد
وزان پس حسن باشد و حسن
هلاکش کند کرد که رحیب
وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْتَكِلُ الْاَلَاءَ
بگوئید ای مشرب مردمان
که بر مومنان شد ایر و امام
عُفْرَانُكَ وَالْيَاكُ اللَّصِي
که آورد ما را باین راه درست
مَعَاشِرَةُ النَّاسِ إِنَّ فَضْلًا بِلَيْكُمَا
بر اندای مشرب مسلمین
از وی کرم در کتب بگیم
مکرد و سپان آن فضیلت تمام
شمارا شناسا و دانان کند
وَسُؤْلُهُ وَعَلَيْنَا وَالْاَلَاءُ
که هر کس اطاعت کند بی ستم
خدا و رسول و پی را بجان

پس آنکه که گیرد در راه راست پس
وَمَنْ بَايَعَ فَلَا تَأْيُضِلْ بَايِعُ اللَّهِ
که بپست بغیران و بر پست
پس ای مشربش از بهر حق
وَالْحَسَنُ وَالْحَكِيمُ وَالْاَلَاءُ
که استبد شک مرانور عین
کسی کو بایشان بوزد و فریب
کسی کو بپست شکست افکند
ز بهر شایسته بگردم پان
وَقَوْلُوا لَوْ يَسْمَعُنَا وَاطْعَنَا
آهی بیامرزتان از کرم
وَمَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ
این آبی طایب عینا الله عز و جل
که زد خدای جهان از فری
ازان پیش که روز ما بشیریم
مَنْ اَنْبَاءُ كُفْرًا بَدْرُهَا وَ
نه تصدیق او را اعتقاد
الَّذِينَ ذَكَرْتُمْ فَقَدْ
خدا و رسول و پی را بجان

وکران امان که کردم بیا
لِلْعَالَمِينَ وَمُوَالَايَتِهِ
که داند او را امام و ولی
أُولَئِكَ الْعَالَمُونَ فِي جَنَاتِ النَّعِيمِ
بگویند ای معشر مردمان
یک حرف بید این اجراء
شما و همه اهل روی زمین
بر او دست سوی سپهر
وَلِلَّهِ دَرَبُ الْعَالَمِينَ
چند فارغ از خطبه خیر الانام
چشمتی چه دشتی چه برناختی
بگفت باصوتها می جلی
بر او خدا و رسول خدا
عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
که بود سفیان و کر پورا
از وی محبت بصوت جلی
علی هم ز حرفش تبسم نمود
وزان پس و کر سایر مسلمین
إِلَّا أَنْ صَلَّيْتَ الْعِشَاءَ وَالْعَتَمَةَ فِي

رسد از خدای جهان آفرین
بدانند ای معشر مردمان
وَالْتَسْلِيمَ عَلَيْهِ يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنِينَ
باید فوزی بغایت عظیم
کلامیک پروردگار جهان
إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ
بگوید یکباره که فر اگر
بگفت ای خداوند عالم ز مهر
سخن کرد پس ختم سالار دین
یک بار کی اهل ملت تمام
ز خود ز عجز و صغر و کبر
شنیدیم و کردیم فرمان بر
بدل باز بانه و بادستان
وَعَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَافَقُوا
که کردند بهت بزوق علو
مبارک مبارک ترا با علی
که از آخر کار آگاه بود
چه اصحاب هجرت چه انصارین
وَأَجِدُوا أَصْلَ الْبَيْتِ وَالْمَصَافَقَةَ

بفوزی که باشد بغایت عظیم
که است بقون اند سبقت کنند
بسالاری اهل ایمان تمام
ز الطاف حق در بهشت نعیم
مَا يَوْضِعُ اللَّهُ عَنْكُمْ مِنَ الْقَوْلِ
جَمِيعًا فَكُنْ تَصْرًا لَكَ شَيْبًا
باشد از ان مسج حق را فر
بکن مغفرت قسمت مومن
بجد و سپاس جهان آفرین
چه اصحاب هجرت چه انصارین
چه اهل نفاق و چه اهل وفاق
عَلَى أَعْيُنِ اللَّهِ وَأَعْيُنِ رُسُلِهِ يَقُولُوا
پس از بهر بیت بزوق تمام
پس قول ابابکر و انکر عمر
عمر در حضورش انبیا
که امروز را مسج کردی بکام
وَبَاقِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ
باند از ربه و قدر خویش
که انبوه مردم نماز عث

مَعَارِشُ النَّاسِ لِلْبَقُولِ النَّاسِ
سوی بیت ابن عم علی
نماید از صدق بروی سلام
مَعَارِشُ النَّاسِ قُولُوا
بآن قول راضی شود از شما
وگرنه بدانند ای مومنین
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَأَعْطِ الْكَافِرِينَ
فرست از غضب قهر که زان
فَنَادَتْهُ الْقَوْمُ نَعْمَ سَمِعْنَا وَالْمَلَأْنَا
چه از سابقین و چه از لاحقین
همه کرده با یکدیگر اتفاق
وَالَّتِي آوَيْنَا وَنَدَا كَمَا
نمودند از چار سو از حام
تصافح نمودند عثمان و کر
چنین گفت خدا ان بشیر خدا
شدی بر من و اهل اسلام امام
وَبَاقِي النَّاسِ مِنْ رِجَالِهِمْ عَلَى الْقَدَرِ
بنی هم برقتند یکیک پیش
نمودند با عتبه یکی ادا

بدینگونه آن روز مانند شب
عَلَىٰ جَمِيعِ الْعَالَمِينَ
بزرگی بما بر جمیع عباد
که در وقت بیعت تصافح کند
بدین سان زصادق علیه السلام
که نور از خورشید به بارندگی
نسبم کنان با عمر در کلام
که بیعت بدین استواری کند
بزدن گشت عقد ای عجب
اطاعت نمایند و گردن بیند
باید زداور بنوعی سزا
بر رسید بر جان خود ای گروه
بگفت آنچه بشنید از آن اجنبی
بنی گفت آن مرد بد جبریل
که فردا کردی بر حق خجل
بفرمود از آن پس رسول امینی
یکی کاسه لبر ز کرده ز آب
که آن هم تصافح بود از حساب
بنی را کلام بدشت نظام

نمودند بیعت سران عرب
شدی هر که نزد بنی ز اهل دین
وَصَادِقًا لِمَصَافَقَةِ سَنَةِ دَعْوَانَا
ولیکن برین رسم و سنت علی
که در وقت آن بیعت استوار
در و دید فاروق حیرت نمود
که من اینچنین مجمع و مجسمه
که امروز مبعوث رب وود
شمارا بگردن پس آن رشترا
کسی کو ازین حکم احسا کند
که از مستحقان و قرد و عقاب
بگفت این و پنهان شد از دید
پاسخ بفرمود خیر البشر
که ای پند دادت بکلم خدا
و که رخسارش شوی ره نورد
که باید زنان نیز بیعت کنند
بیایند توان بر بیعت کری
بگردند گفت آنچه سالار دین
بگردید با حجت انبوتام

وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى يَقُولُ كُلًّا
با دوست وادی و کفنی چنین
يَتَعَلَّمَانِ مِنَ النَّبِيِّ لِحَقِّ فَبَدَا
نمودند پی کرده و غلب
در آمد بچشم عمر اشکار
که از روشنان امت نبود
ازین پشتر دیده بشم بسی
برای عموزاده خود نمود
که دور از گشت دشمنان اید
وزان رشترا این عقد ^{وکنند}
پنهند خرا و در انقلاب
عمر ماند حیران از آن ماجرا
که او را تو بشناختی ای عمر
اگر خیر خواهی بهرد و سرا
به بینی عقبی که او وعده کرد
یکی پرده از بهر حایک کشند
ازان سوی ایشان و از انوی
نمودند بیعت زنان هم چنین
بمقتضای و بحق رسول

بَابُ قَوْمٍ لِلَّهِ الَّذِي تَعْلَمَانَا
که حد و سپاس خدای که داد
شد این رسم از آن ساعت ^{از چند}
روایت کند راوی خوش کلام
یکی فرد با شان و فرخنده کی
در آمد پس آن مرد با احترام
نزدیم ولی بچکس از احد
برین رشترا بیعت از حکم رب
باین حکم از جان و دل بگروید
نبرد کرده خود بر روز جزا
عذابی که کایش نیابد ز کوه
بیاورد پس رو بسوی بنی
عمر گفت نه ای رسول جلیل
کنند از این بند او را بدل
چو کردند بیعت بحال اینچنین
که از اند پس در تر آن حجاب
که از اند گشت در طرف آب
بنی ا
بمقتضای و بحق رسول

که این خطبه باشد به شکر و سپاس	کلام رسول منتر از غیب	که از حکم حق کرده خیر الانام	بر امت بدینگونه حجت تمام
ندارند دیگر مجال بیان	چو مستدرکان و چو مستثیان	ولی مفضل نکر و کینه و ر	نکرد و خمش جز بفریب تهر
که بر نایب از عهد جمل علم	ز جابل شود ملزم از رفیق علم	که از خصم ساکت شد این چنین	بنی را انقیاد جهان آفرین
که با اهل بخران کند این نهال	هم از علم میدادشان کوشمال	مداد او حق جز به سخن نرسید	علاج عد و ضربت حیدرست
پا مطرب میل بوستان	زبان بخیران تغیر و حمان بنسبت امام الانس و الجن	از ان عط چون طبله بسریز	پا طوطی محفرد و دستان
و باغ رسان از شراب طهور	که از نند از طهر عین باغبان	کنون گوشش باشد از اهل دیه	سر و دیر برار از دل پر سرو
زبان را بدح محلی برکت می	دیگر قدر و عزت ز به اعتبا	دیگر نیکو نزد کار آ که ان	مشام دل و جان اهل نیاز
پیارای نهم محبتان چنان	امامت بود بعد پیغمبر	و یا باید اقل چو سید بنی	که مطربد حشر نو ابر کشید
زهر و جندی بر کرد کار	که بهتر نباشد دلیل از ان	وصی محمد بقدر و شرف	که باشد جهان خواجگی در آن
ز به سرفرازی ز به برتری	بنیید یا ربّه مرسلین	نخت آنکه او را ز لطف و کرم	که زیدیان علیش یو
و کر نه بقول خدا بر جهان	بود او هم افضل حکم خدا	و کبر هر آدم علیه السلام	بود افضل از انبیا و سلف
کنون رتبه آن امام مبین	ملک یک نمودند او را وجود	عصاره رتبه گفته بر و رد کار	خدا خواند نفس شفیع ارم
بنی افضل است از همه انبیا	که مشکور کردید سعی شما	اگر داری انصاف می ترس	که از غایت عزت و احترام
بفرمان پروردگار و دود	که از امت خود شکایتی	بفرمود و حق ضعام دین	و پاد حق صاحب بنو الفقها
بفرموده خلاق ارض و سما	فرستاد طوفان خدا بر جهان	نمایند هر که بایشان خطبا	که از رتبه افضلیت به بین
و کرد حق نوح گفت آن و دود	به بین نوح افضل بود یا امیر	و گرفت حق از زبان جلیل	که از شدت بغض خود جایلین
غضب خواست از بهر آنکه	بدان تا شود مطمئن قلوب	بذات حق آن سرور و مومنان	سلاما بگویند از جواب
و اینچاهم انصاف را پیش گیر			که او خواست از کردگار جلیل
که احیای ارواح و موت پسندار			چس کرده و انانی خود پیکان

که برادر و از پرده حق مبین
در احبار و اموات رسول
بسخت و بقدر و شرف و بیل
چو با ساحران شد مقابل کلیم
بشان عیا گفته یکتا خدا
سخن کو با نصاب ای حجت
که در محل او میریم نیک رخ
که بیرون زینت المقدس رود
بشبعاعت وضع حدیث
شد از خانه مالدن بسویم
چو خود را بدیوار مصطفی نمود
که از یاد سرور او لیا
در آن وقت بانو بکرم
خوشا خوشدین و دنیایی ما
فدایر تو باد اسر و جهان ما
ندامم کافدرش افکند جای
لامر و بر اهل عالم اسیر
حقی خدا و رسول خدا
ترا خالق خلق و خبر الدنایم

نفرانیم هیچ اندر یقین
که با سایه لان کرده او این جفا
حکم ساز قول خدا رحیل
بترسید و دل ز سر عظیم
چو او بر بنی کرد خود را خدا
که این به نترت که ام افضل
به بیت المقدس هر چه بخت
بناید و رون مانولد شود
در اندم خیال در دریا پید
که مالد بدیوار کعبه شکم
حق از لطف دیوار شریف
و رون آو و خانه ما بنا
به بیت الام اندرون کرد
که هست این مناقب بگویند
که حق کرده است تو ایمان
و یاد نام او را ز بعد خدا
امامت ترا و او حق قدیر
بود مسکرت منکر مصطفی
نمودند بر اهل عالم امام

و کرده آن خالق را ز دل
که به سیم ترسان رحی قدیر
و که آنکه فرمود حق در کتب
بدان تا کند سحران تلافی
که بفروخت به فکر و اندیشه جان
کنوز را بویای بقول صحیح
در اندم که وقت ولد شد
و یاماد و پاک مولا سرا
که کردید از شدتش پا قرار
مکر از عنایات رب العبا
یک در دیوار آمد پدید
ولد و شدتش درون حرم
جزا و نیت کس خانه زاد که
نه انیم بعد از خدا و پنه
مدح از بیخلاق ممکنات
حکیم حکیم عظیم قوی
بفرمان او سید المرسلین
که انکار ثابت بود و فریب
شرف یافتی از خدا و رسول

یقین عا را بدیسان پنا
در آن روز نقشه فطیر
چین و حق موسی انجیل
نشاندان فرمود حق لا تحف
بر اثر رضای خدا بر جهان
شوق فضل مولا رخسار
با و لمر فرمود رب مجید
بکاشانه حوینتین در شتاب
حکیم الوهاب نامدار
شود و شکل اسان و حاصل
بگوشتن غیب این ندای
حرم کشت از مقدس محرم
چه قدر و نبر کیت روحی فدا
بغیر مولا رخ و دیا عا
شز انیت خبر خواجیه کایا
ز بعد بنی رهبر مالتوی
منوه باین غریب جانشین
شدن منکر فضل و حکم نایب
نه چون غیر از ظلم و جهول

بد حال انکس بغایت بد	که خواهد ستاند عطای خدا	از شیطان چنین بنده میسک	که بر غم خالق بگروستم
ستاند حق انکه پروردگار	با و داده باشد چنین اشکار	که انکار کفار بطی از بین	بود باعث نقص سالک
اگر بگوید ندانم و غا	به نقصان از آن قدر و جاه	تر از انکار قوم جهول	بود نقص این جانبین رسول
خوشا حال ایند کس فرار	که بگذشت از حکم حق بهر آزار	نداشت کین ز آل دنیا و رب	نه لغزشش از حرص پای شکست
مرا کشد آن سعادت یمن	که باشم در آن بزم کمان کش	و یا شکر پروردگار و دود	که در اهل حق خلقت نمیزد
بفس و بر این نه مکرو و غا	یدر بر پدر استار ستا	بر لعن خدا و رسول خدا	نمودند دانا و پنا مرا
و کز شکر این نعمت عظیم	که دنیا و شیطان و نفسیم	کشند و راه دین زهر نم	که بر دل بد از حفظ حق شوم
مقیم که بد کا و عاصم	و یا شکر این دو معاینیم	نه زان بند کام که داشتش	ز حکم خدا حکم امساک خوش
یا شکر این نعمت پیکران	شود هر سر یومین کز زبان	نیار و یکا از هزار شش و سی	که از اعوض نیست و دوسر
ربان و دل و جان و زوایا	نمودم مدح عیالتازه باز	رسندم ازین جام خیر آفتاب	و ماغی رضوان ندید با جفا
کنون بر سر داستان میروم	نقصت خود با سید الیقین و در دین گردید نقص	حادثه سوال خود خیرت از کمال احدیت فی الفور رسید	درین ره یارستان میروم
چنین گفت را ویر و دشمن	مشتید چون بدعت مرید	برفتند از پیش خیر الانام	که نماند آتش نخم غدیر
حکم خدا و رسول خدا را	بجال تباه و دیا پر ز شور	چو خوشید تا بان برو زو	که گشته واران تمام
رسندند آن تیره شب بیک	نجاک قدم نبی و امام	بکشد و شاه کواکب چنین	ز خیب سحر که بر آورد
باید رو باین از تمام	شو و جبهه او از آن محترم	برآمد ز ذرات عالم ندا	باین دوق بر سر سلیمین
که هر جا که رند ایشان قدم	نشستند بر رویار آن بزر	سرا ز خجست هم کون خسته	که حق یافت بر هر کس خود خویش
سوار بر بغل صحرای دین	که دست هم از کج بوج کرد	هم رفت شادان رسول خدا	بر منفعل خیر که با خسته
وز آن تویشاد برین کج کرد	بدل سوخته آرزو ما ز خام	ید الله روان بالوالین پیش	بانت رسانید حکم خدا
نموده بر آن قوم حجت تمام			بان عادت و رسم معهود

چین گفت راویر که سالانی
پراکنده شد زین خبر در جهان
در آتش نشستی این خبر چون
رون شد بگرد اریل دمان
رسول خدا بود دره هنوز
که آن منبغض آمد ز در پجابه
بگفت ای محمد تو اول با
نمودیم ما از تو این را قبول
در آن نیز برویم فرمان ترا
چین و او پاسخ شفیع ام
بر او دست دعا بر سپهر
یک سبک بفرست از آسمان
بگفت این و از غایت خشم
چو بنشست بانه آن نامه
همان لحظه سگی چو کوه کران
بغلطید بر خاک اندل سیاه
چو شد واصل و ورخ آن پناه
صیب خدا کریم و دود
چو آمد بان عقبه ساله روین

بجای حکیم جهان از قرین
هم اعدا شنیدند هم دوستان
رهمزور را و شعله در کشید
یا سود بر یک زمین یکمان
که خود را رسانید آن تیر فروز
رکین کشته پیچود چو شتاب
بگفتی که خلق از رض و ما
که همه خدا بر حسنا رسول
نکستیم بر کرد عصیان ترا
که اینهم بکشم خدا کرده ام
بگفت ای فروز زنده ماه مهر
که بر تارک من خون فاکها
برون رفت از پیش سالاران
پراکنده جانشین نیست
جدا گشت از قبیل آسمان
هم از شومیش نایقه پاکناه
از آنجا بمنزل رون شد پناه

عیار او فرمود قایم مقام
یکه خا بر نصحر عارث بنام
بناست خود را رگین ضبط کرد
که از قهر قهقار غزو جمل
نشسته تحیم رسول خدا
نکرد از شقاوت پیغمبر اسلام
مرا بهر تبلیغ احکام دین
بگفت و کرمست صوم و صلو
منوید علی را کنون مقتدا
چو شنید او این جواب از پیش
بجاست اگر کرده خیر الانام
بخاکم در آرد قتل و ذلیل
سویر نایقه خویش او در روی
بقهر بغیر تید چرخ برین
چنان خورد بر فوق آن خورده
رساند خود را بقهر شمر
و یل چون هو بود بسیار کرم

بر امت و یل و امیر و امام
که با شاه دین داشت بقدر تمام
نشت از بنای نایقه ره نور
بخوابی رسید بد او را اهل
گرفته دیران بر اطراف جا
در آمد ز بقدر و صد در کلام
فرستاده بر ساکنان دین
جهاد و ذکوة و حج از وجها
مک بود اینهم محکم خدا
ز بس بغض شد از فردا چینه
عیار بر امت امیر و امام
چو سنک انابیل و امثال
و یل بر زبانش همان گفتگو
که لرزید از هول بر خود دین
که با نایقه اش را خد خود
بزور و دست آن کینه ور
کران نکست چو نمک
شب قطع انرا امرا می نموه
که یازان یکدل بر ایر کین

کین نمودن منافقین در عقبه حبیب سید عالم
و حفظ نمودن پیرو کار عالم از نزاع

بهم کرده بودند قول و قرار همان چهارده مرد با بقیه که چون ناقه سرور انبیا کنند ناقه رمزان صد امیر و بیست هزار تن که ساله زدن بنی شد چو آنکه زاعد از پیش بگیر این مهارشتر را بیک قضا را در آتش بکند بجستی که برق از آن تیره نمودند آن دبه یاران را که باشد لغزش نیکین او که این ناقه از خوشی شتابان همان چهارده دل سپار ولیکن بجنبه ناقه زجایی جسم کرد و آن هول آواز شک ز زویراد بکرد اقل سم بکرداران دبه زنده شک حدیفه چنین گفت پس باین اجازت دهد که رسول خدا	برفتند بر قول خود استوار که بودند در بند سوگند هم تباریکی آمد در آن تنگنا بنی از فرازش رفتند بر شب با بخار سد جبریل این بفرمود که آمد حدیفه به پیش بند پا فرسوده در راه هو ابود و ز زیر ابرو که آنهم شیر دیده را بصره کی برآمد صد امان سنگها نه از پا فتد نه در آمد برو رسول خدا را نکند از پیش نمودار گشتند از آن روشنی نیفتد چون کوه بر کوه پا درین تیر و شب با چنین راه چنین گفت آنکه صدق تمام بغاطید این کوه اگر بیدر که اگر آنکه از زار بامی خیفه کنم نام یکیک عیال با صد	نهفته ز چشم در مسکن نشستند بجا گرفته بیک نماید آن دبه از کف را بکرد و جدا خیزش رسول بیامد ز نزد خدا بر همان مهارشتر را با و داد و گفت حدیفه گرفته بکف آن تمام شب بمره خیزد و روشن شد چو تازی سید الکرمین چو برخواست از آن دبه او مقارن بان باقی در زنگ نخت آن زمان برق هم نیک پس آنروشنی یافت طویلا بنامه بکفت اشرف انبیا پاسخ بحکم خدا بر همان که منسوبم که ازین افتخار نیزت پای من از جای خوش من این جمع را جلد بشان ختم بنی منع فرمود و گفت اگر	رسانند خود را بجای کین بچه دبه خالی بزرگ بیایند آن سنگ و صدا مراد دیران بیاید حصول خبردار کردش ز راز نهان که با تو امان خدا با حقیقت همی رفت با احتیاط تمام نه بود پیدانه اخته در بیامد نه نزدیک آن کین حدیفه در آمد شتر را بیک چنین گفت بانامه از اسنان که شد روز روشن و شتابان که بشاخت نشاند خوبان بکشت بنمور و اگر این صد بشد باز آن پادشاه از زبان که است اشرف خلق برین بر آن کوه میسر دم پا پیش در آن روشنی کار خود شتابان که راضی بر سواهی کین
--	--	--	---

گفت این و بگفت سالک
سراکنده در پیش و خجسته
شدند هیچ و راست درین
باقبال و دولت بقر و علان
بقر و شرف و سرسین
از قدرت کردند و ورق
بد گشت صحبت بیخ و لال
با تم نشیند امر و ماه
زرق این خفا هر گاه آکنید
بر آید بر حق پرستان خروش
بنویسد دست از نشاء و طر
نخت آنکه آورده جان
و در وقت از حلت مصطفی
شدند از حق ارباب حق نصیب
به تحریک بیت نبوت که
ند احکام دین کار کا اهل
به نحو که دل خواست برداشته
بیه رخند در شرح و درین فضا
ازین فتنه بایر که گردید رست

بقر و سعادت سلامت وین
برفتند از هم پریشان شده
همان حفته بازان و به فکن
پار است مسند بدولت
قریب و دمه بود و صحبت
بگردید حال بی زبان نسق
بلی آنچه خواهد کند و الجلال
پوشید بر تن لباس سیاه
زبان از موالید شیون کینه
در آید ارسینه صافان بجو
بسازید با خرن و بیخ و تعب
جهان گشت به او تن پر و
جهان گشت زندان بر لاج
که حق شان گرفتند لیل و شب
به بشند و کردند زبر و زبر
که برای خود که هر کس عمل
حدیث از زبان نبی خندان
خلایا در ارکان آئین فتن
بگردید اگر با قیامت رستا

و یانام و انقوم از کار خویش
زهر سوزید بر یک بوضعی جدا
رسول خدا راه را برید
تباید خلاق لیل و نهار
چنین خوانست قادر به نیای
بگردید عرش و فرش و ملک
کر بیان به رتد ایر کائنات
بکوشید در نوحه ایدین و غر
درین سوک ایر ساکنان بزر
که گردیده چندین غم جانکده از
نماید اجزا بر اثر اتمام
نشیده کان کنار سپه
بان نیز فوط بغض و جفا
چو خود مصعب ملک ملکش
زخمت بیه زکها کج نشد
نمودند اسناد سوزیر رسول
کم و بیش کردند در کار وین
چنین گفت راویر سوزیر جگر

پشمان و عکین را طهارت
رسایند همیشه خویش را
پس از یک دور و زبده فتنه
شدیرین قویر و مبدم کفر و
که از وصل خود سازدش و راز
بنالید این و انس و ملک
بزار بر در آید از ممکنات
بوزید از غصه ایر اصل و غر
رسایند افغان بخرخ برین
نصیب شما تا زمانی در راز
با تم نشیند ازین مرکب عام
فرو تر نشیند از اسب
مردند اهل عناد و کفاده
نکارند نقش بدعت شدن
بهم حق و باطل و در آنجمنشد
بدان تا نمایند مردم قبول
نه شرم از خدا نه زسالات
ازان زهر قاتل که خیر البشر

افشار و سلطان قصه رحمت سید عالم ازین جهان فانی
ازین جاودانی و صاحب فراش و سرور

بنجیکام مطهر که ارشت
 زناشیران زهر خفته به بر
 زرد و سرو آن تب مایه دا
 زنا کر وید برور یقین
 دل اظهر اشرف خلق هم
 بخاطر خودش بدینان خطور
 باین عدم از خانه خیر البشر
 رو داشت آنج بر نفس خورش
 با حصار اصحاب فرمان نمود
 که او را بد بود زید عید
 طلب کرد کان جمله جمع آمدند
 بر خویش خواندش نوازش کلام
 ترا بود رت صغیر و پدر
 اسامه زمین از ادب بودند
 بدست مبارک شفیع ام
 وزان پس چپ خدای بود
 ابوبکر و عثمان و دیگر عمر
 بکنی روا حکم خبر الدنام
 بفرجی که میبود او یلین

بمقدیر حق در تنش جاد است
 بتی کرد ناکاه خیر البشر
 نمی یافت چشم مقدس قرار
 هم از گفته چهره کل این
 بهرگاه حق داشت میالم
 که متاد را سازد از خویش
 برآمد چنان بانب و در و در
 بدان تار و دکار ملت برش

نبی را بوقت نهادت سر
 حرارت شد در بدم بیشتر
 رخصت و یا آنجناب
 که آن پنج را منتهاد شفا
 بدانت چهره اشرف مرئین
 از آخر که بر صلب ذوالفقار
 عصابه بر بسته زافر اورد
 بسجده و جانم گرفت

رخصت نمودن سید المرسلین نسبت شوک
 اسامه را با رسولی است

جو بروانه بر کرشمع آمدند
 سرش را رسانید بر آسمان
 مرا بود مروت جای سپر
 دو دست از عطاعت برآید
 بدو اورایت ز لطف کلام
 بدانش سپه اینج در کار بود
 ز میرزا از و طلحه و کنز
 و الفوج کشند داخل تمام
 لمارت از و بدنه از این

اسامه جو نرد شفیع ام
 زرافت بفرمود با و چنین
 کتون میفرستم ترا با سپاه
 جو کردید او بر سپه پیوا
 اسامه گرفت آن لوا را کیف
 راضیاب خویش اکثر را بنام
 چنین اکثر را زو لیران دین
 از آن بیشتر هم قیال الله
 حکام رسول حکیم فدیبر

ز نو و عروق مقدس رویه
 زرد و بر هر ساختش در و در
 از آن تب نیکش پاشوش تا
 نباشد بغیر از تقایر خدا
 ز دار قنار حلت خود یقین
 پس از و خدفت بیکر قرار
 رضعف بدن رنگ کردید که
 در انکار ندید بر سر گرفت
 اسامه یکی نیز از آنجمله بود
 که در موت زان بیشتر شد
 پامد نبی از کمال کرم
 که زید آن فد گفته در راه بود
 بخونخواه او با غرار و چاه
 طلب کرد رایت رسول خدا
 بر فراخت بر سر زخمو زخرف
 معین بفرمود خیر الانام
 بغیر از غصنه که بد جانشین
 شد تابع بیکس همیگاه
 چو شد بر دیران اسامه امیر

کران آمد انکرم بر طبعها
شد از سر و روین اسامه و
و پانچودیر ان ریش رسول
که این زاده بنده ز رخسار
بود این منقوش را دلپذیر
فتان از کوش نوای روزگار
اگر کند سر رسول خدایا
خبر شد بخت ام خیر الانام
برآمد ز دولت سرا آنجناب
چو خاتم شد نه انطبک کردگار
از ان بس رسا رسوا و متنا
که این بنده با خدا مجید
رشتن بود خوت و سریش
ز کبر و غرور و عناد و حسد
گفت آنچه فرمان خدا و رسول
شنید میباید چند از خود درین
بدانید یاران که زید سعید
شما جمله رفتید همراه او
اسامه بود نیز فرزندان او

که بر ما اسامه بود پیشو
نبی انجمن با محامد صداع
رفتند با طبعها سر ملول
چنین از کجا یافت قدر جید
که باشد عیال مقصد او امیر
که ما را نمود چنین با وقار
نه هرگز داریم درین راه پیا
که کس بر نمیدارد از کام کام
تنش از تب و از غضب دل آت
دلشان دگر بود و دیگر زبان
بیاورد نام کی بر زبان
گرامان برت خود آورده
خدا را ازین شیوه نبود خو
بدینا و دین مرد خسران
نماید بطوع و رغبت قبول
که دانند خود را به از دیگران
که شد ریش ازین در را دین
نشد از کج صادر این گفتگو
به عزت نه کمتر برین از او

ولی در حضور نبی از ادب
رنجید به بیت الشرف رو نمود
ز بقدر رخ خفته منقل
که او مقتدر باشد و مقتدی
کنون زاده زید شد مقتدا
ندایم این تنگ بر خود روا
چو یاران از انکرم سر و از دند
بر انشت از بنحرف سالار
برآمد که بنز قهر و غضب
حسب خدائی حکیم و دود
چنین کرد بهم یاران خطا
بدانید کبر و غرور و حسد
به نزد نکارند کائنات
بود نزد حق بند سرفراز
اسامه که فرود آمد او را لوا
ندارد سالار او قبول
سالار بودن سزاوار بود
نمودند سالار ریش اختیار
سالار را او هم سزاوار است

بچند کس را بعد از حرف لب
که کردن کثرت از یک سو نمود
زبانها کشودند از خوش دل
شوندش بزرگان تیم و عدی
بجایم خدا و رسول خدا
که ما را اسامه بود پیشو
وزایان شد این گفتگو با
شدش طبع اقدس بجایین
بفرمود اصحاب دین رطلب
بجد انحرافان برگشت و
خطای در اینجا با خطا
زهر شیوه رشت بدتر بود
تذاک بود بهترین خطا
که جوید را فتنه منساز
نمودم برین لشکر مشوا
چرا بود باید چنین بوالفضل
که من کرم او را امیر جنود
نه کس عیب داشت او را عار
که من این لوا دادم او را بد

کنون انکه خواهی بخش قبول کیه کوازیجکم سرواکنند بظاهر نمودند لا به کریم بسالار خویش کرده قبول نمودند همایش اختیار اسامه بکیم نبی با سپاه دیران برقتند همراه او	رضا خدا و رضا رسول خدا و نبی را بقهر آورد زکینده و سینه با سینه به بردند او را ز تر و رسول شده سینه چاک از خاله توبه شدن اسامه بکیم که در عرض او از شدت از آری امیران نگاه کردند و مراجعت نمودن او و خویشین بکیم	رود بمرشس بیغور و کداف چو یاران شنیدند از و این بیانا بفرمان بر جمله سر کرده بست از آنجمله اکثر بطوع و رضایت بنی شد منجید دولت سرا پیامد ویر پرولان زان سفر نفسش پیا رسید انجن بدان کرد و نظر چون رسید همین آمد انکه دیکم زما در او رو کا بخاک نامه داشت که بعد از سفر کردنت ایر پسر تو فهمیده بکد ار پارا پیش نمودند از و هم نشینا سوال از ایشان طلب کرد پس مصلحت که باید سپید سپه را بجائی رساند بعض رسول خدا بکن آنچه فرماید انکه رسول	نهادند ناچار در راه کام سپهدار با چند برادرش شد از راه سمت مدینه بر آن کرد جمله نظر و خنقد فرود آمد و دست خود بغل بید انکه درش نبوشته بود که خلق از جانش بریدند امید رخش زد و کردید از اضطرار پار آن بکفت آنچه و زنا بود شد اخرین را بهار اقرار رسد با به نزد حبيب الله بسکین و لها بر تابا	ولی انکه از خوف خیر الانام همان روز سیوم بوقت پس که کرد در حواء دل در دمنده لب از حرف یار و کرد خنقد چون نزدیک شد آنوار چل اسامه سر نامه را بر کشود کنون آن صوبت بکد رسید اسامه چو او کرد و خواند انکه تلب سپهدار با دیدن اشک بود پس از گفتگو با زنا استوار نشیند بخت کند قطع را چو فرمائی انکول و ربابا
---	--	---	--	---

چو بگریزان مقرر چنین
نمانند یاران دیگر تمام
که آورده بدناقه آن خبر
در آن نامه مرقوم بود آن خبر
ره رفته را باز گردید زود
نمودند صبر آفتاب سیه
رسانند خود را بدان شب
چنین آتش و زنا و شام
همانوقت هم جبریل امین
رسول خدا آن خبر چون شفقت
که شد شب از گرش آسمان
بفرمود پس آن قرنی نصیب
پارید او را بنبرد یک من
نمودند جزالترا خبر
به نبرد بد رفت چون پیش
رخود رفته و کشته جگر زده
بر خویش او را بهر تمام
همگفت ای مهربان پدر
که دادم بر این کار

برآمد اسامه هماندم برین
که با چون رسد حکم خیر الانام
ز بهر ابو بکر و بهر
که خیر النبی را حکم شد
که آمد دست اینجی مقصود بود
گرفتند آرام و شب شد
که آگه نشد بچکس از سیه
از ایند شب نیز تمام
اگر کسی بخواهد این را در جفت یاران و طلبت این فایده
و خبر دادند از این بعد در صفت آن سرور و خواهند دید
درین شهر داخل دکلان
بدین قسم خیرالترا طلب
که دادم پس ازین هجوم رفتن
که نزد خودت خواند خبر
نه در دل قرار و نه درین توان
مهیایر حنین مصیبت
طلب که دبا دیده ابرقام
شکون دل آرام جان پدر
زخیره نموده غم را شمار

نشت از بر ناله کام زن
اسامه جوشدار نظر ناپدید
ز نزد یک هم او و روی
دو روز نماند استناس
چو خواندند آن نامه را بهتر
پس آهسته آن هر دو جوانی کام
اسامه پیش اند و یکدل
بریدند ره با کمال تعب
اگر کسی بخواهد این را در جفت یاران و طلبت این فایده
و خبر دادند از این بعد در صفت آن سرور و خواهند دید
فسادیر که باشد در امت
که فرزند معصومه من کجاست
بر او میشود چه حد و شمار
چو خاتون جنت نشیند این
غم و درد جان و دل خیل
بآن حال چرخد و دایه را رسول
هناد از بر سینه خود سرش
دو روز دیگر پیر همان تو را
نباشد نصیب شما بعد من

برون رفت منها از آن
هماندم و کرقاصد در رسید
که بودند شنجین را دختران
شما چون قدم میکند از پیش
هنفتند از قوم مضمون
نشستند بر ناله و نیز کام
چو سیلاب روم نمودند
رسیدند و ز خانه نصیب
رسانند آن خبر را بالارین
بر او را آن خبر از فوسوف
از امر و زمار و رحمت و قیا
حکمر خسته منطلومه من کجاست
نه او را بود و بچکس شمار
روان شد و به رفته از حنین
روان اشک از دیده کاسیل
شدش طبع اقدس نجابت
روان اشک افت خیمه
بفکر تو و کودکان تو را
بغیر از جفا و بلا و محسن

بجز غضب و ظلم و غدا و سینه غریز بریدریا دل و جان ریش همین رخ نماید اشک و اه نیش را ز تر با پایا موبو هم گفت از سوزا یروا برین که مالم برین سینه این روی تو چون از مهر و یار برید که خواند مرا قره العین خوش چنانست ای دم که خلا تو کجا نیز آورم در فراق تو تاب روان و شتابان و ناخوش کن ازین پس غریز بر که خواهند بود سینه بخت ما بکس و خوار ما ز بس کریمه پنهان و پنهان بجز آنکه و بانویر با امتیاز پس او را بر نصیحت نمود رضا جویر بارون و شکر در ایام منزه دین من نماید او را بنزیم نشین	نه پند از انهم هیچ چیز بالید بر سینه اش روی خوش هم کرد و فریاد و استیلا بلا و مصیبت گرفته فرو که بکس مرا کرد مولا برین کجا بشوم باز این بوی را که بگذارد از مهر و ستم لب که برین کند از مهر و لطفش برد از تو ام پیشتر زیر خاک مباد آن که امروز بنیم خواب به نزد که خواهند رفت آنرا رخ خود بروی که خواهند بود بصد محنت و غم گرفتار ما بر آن سینه پاک از مهر و شکر از آن حال جانسور طاف که از بصیر و تکیه و صیت نمود	چو دشمن چنین خانه سوزد کند روان از دو چشمش و دیدش زهر ریخته کرد و قطع امید نشا و طرب بستر یکبار و شکر مینا چشم دم و آبین ازین پس که غمخوار برین کند که جوید رضای دل فاطمه که را بر تیت سوز و روان مرا بر نیست نابستم حسین و حسن را ازین بس در کنون روی دل از که خواهند که خواهد کشید از گرم نازش چنین حرفها بادل و اعداد هم حاضران سرا بر منی وزان کریمه زار کریمه وزان پس بفرمود کوب و کوب طریق نشین سید کائنات از لوتین عمار و شکر او را به نزد خود و آگاه ساختن و بصیرت نمود که با هم نشینیم کم بعد ازین بگویم با او آنچه دارم بدل	شمار اخذ صبر روزی کند چو در یابی چو کجا که کرد و نکون بهر محنت داده دل را نویه بلا و محنت با رافت و سخت کجا قسمت فرستد بعد ازین درین غم که دلدار برین کند شود در بلا حایل فاطمه که هستند خصم کمان و مهاب مکردان مکردان جدا از خودم که کیرد بان مهر و شفقت بهر بر آرزویر که خواهند حبس نشانده که بر دوش ز غم نازش بکفنه و بکیرت زار زار چه از افتخار و چه از اجنبی ز سوز دل و سینه پریان شد پس غم من زور بازو برین وفادار سختی کشش من بکجا پس از نشکر کمان آیین من کر ازین جهان میشوم منتقل
---	---	--	--

چو بنید حکم نبی بوزاب رسول خدا بر وقت نمود دوست مبارک بشو فکند که بعد از من از اهل بغض ضد فراموش سازند مانند دست بگرد و پیکار و رور و ورق بخیرات پاک عظیم قدیر چنین گفت شیر خدا در جوار چو آید مرا بر سر آن روز به ولی چنین است تقدیر حق بگفت این و مانند ابر بهار بنویر اگر یار تو در میان تو از کف من و امن و حق که آخر خدا بر جهان آفرین شود انکه این حق آشکار که قائم بود تا بر وز معاد بفرمود این را و خاموش شد کنون میکنم فصلی از سامع مکشته اندوه مند و خن	بیامد برش باد و چشم پر آب که اگر بر پیش آمد کار بود همان را زد و بگوشش فکند و از او ان اویست بتو میرسد بدینا بچسبند با هر دو دست ز ظلم و زبیداد و از غصه حق نباشد ترا کس معین و نصیر که ای خاک راهت بر تو بخوا در کعبه از آن هر چه خواهد بود که بپوشم ز بعد تو صاحب حق شکست فرو ریخت به احتیاج ماند پس از سر زانیا که هستی مکن با این حق کنید یار تو در ابقای دین که حق باز گیر و مگر قرار اگر چه از آن پس اتم غنا و که از قدرت صنف مملو شود رخال سپاه اسامه پان به خیمه از دلیران دین	چو روی رسول خدا را بدید طلب کرد انکه چاراه پیش بدو گفت بادیده اشکبار من از عهد کن حکم حق قدیر ز قهر الله بر وز معاد نیارند بکمو انی قوم کم به بینی جو آنز و نادیده نی فراق تو ایستد انبیا شود و کوسر و جانم به سپهر در انوقت سخن و جور و شتم نبی منیر بادید اشک ریز چو منی که این مردم خود پسند و به صبر و سختی کش می کشن چو کزندگان ز خفت بگذرن بباید تو خالق کائنات در اخطای آن دست و پا نزن چنین گفت راوی که شایسته متن چند کرده بهم انجمن	شد از اشک جبهت حسن پدید چو دل جایی دادش به بگویند که یابوالتسلی این سخن یاد و ا بشان تو کردم تخم خدیر نیارند از حرص دنیا پیاد نور زنده غیر از جفا و ستم بگویند را اندم چه چاره کی بود به تر نیشند اید مرا که به تو نیاید مرا جان و سر تو ام انچه فرمان کنی آن کنم بگفت ای مرا تو چو جان غیر بد بنابر دون جمله رغبت کشند در آغاز از انجام اندیشه کن بنویس تا بتو باز انقوم رو آور و به دین حق را بد آن مکن در دش لیک خا کردند در اندیشه بودند تا صبحگاه همدا شدند در میان سخن
---	--	--	---

آمد اسامه و سخن بگفت که من و از شقی رسول
خدا را در حق این دلعت کرده و محققان پیش اسامه

محققان

که بج بنی رایه باشد مال
علا که کرد او خشم غدی
درین امر از یکدیگر بدیده اند
ندایم تا بر که انجام کار
بحکم پندیر نایم کار
چون در روزگشت آن پند
و کرد و سپه بند و بستی نماند
سوار سپه مشهور و آن بهر اس
چنین یکیک و در دو و چار
چنین گفت و آنکه هر دو تن
کنون بشو اکوش و از دهن
اسامه بدرگاه عرش نشین
تخت رساند و بخیر الام
اسامه گفت ای حبیب خدا
نماند اختیار یکس ازین خبر
بدان تا نیفتد خلل در جنود
کنم از جمال نور روشن نگاه
هنوز این سخن گفتند و درین
رفیعد سلام و جواب سلام

مبادا کند زین جهان ارتحال
پس از خویش بر ما امام و امیر
بهیم نامداران قسم خورده اند
خلافت پس از او یکدیگر قرار
که راه غریبان کنیم اختیار
که شب رفت بویگر و هم رفت
وزیران غنا نیکو دوستی نماند
نمیداشت آن شرط را هیچ پادشاه
هم متفق گشته باشند بار
سپه سالک باشد سپهبد کرد
که گویم ز حال اسامه سخن
شد از بهر تجدید حکم آنکه
بنی گفت بعد از جواب سلام
سرو جان منم تو باد افدا
نه در دل قرار و نه هوشی ببرد
سپه را بماندم بجای که بود
رسانم بعضی تو حال سپاه
که صدیق و فاروق بهم نماند
از اعراض فرمود خیر الام

اگر آنکه زین جهان بگذرد
دل اکثر از سران خویش
که ندیدند با وسع مقدور خویش
در آن وقت مانا بجا گیریم
گشت آفتاب زینلی نقاب
شنیدند چون این خبر آن جنود
دل هر که میخواست از سلبین
که پند بفرمان خیر التشر
شدن اکثر زان سپاهران
نوز زنده او شبات قدم
چنین گفت راویر که روزگرم
بپنیر ضعف بدن نگیه داشت
ز بهر چه بر شیت از عرض راه
بکوش من و اهل دین جو سپه
ز پطاعتی اهل دین خواستند
به منبتان خویش گشتن سوار
کنی آنچه فرمان بجا آوریم
پژده حجاب اندرون آمدند
که من ما اسامه شمارار و آن

ندایم بر جاسان بگذرد
از دست برکنید و بغض خویش
رفیعد و اینکار فرق زینش
که راست بیعت بدامنیم
درین حرف چند روید و خواب
موند و درک آنکه باشد بخود
بلا و غم غم آب بکدرین
اسامه جهان منفره خبر
همان روز سو بر مدینه روان
چو داشت کرده سکک شایم
چو از چشمت خور بر آورده ام
که او آمد و با مجلس گذشت
چو کرد پنهان بگو بسپاه
که شد رخ ذات مبارک شیده
که یکبار یک جمله رحمت کنند
که آیم بدرگاه عرش افتخار
سپه را بانجا که کوش بریم
بالا زین خویش مقابل شدند
نمودم بحکم خدا این جهان

بفرمان و حکم که باز آمدید
که بر سیم حال تو از دیگران
رسول خدا گفت کردن عدل
که ایمان بصدق دل آورده
پنجم بر آورد دست دعا
حکم رسول تو سروازند
سوی خانه خود گرفتند راه
چو خورشید تابان بر وزدگر
برآمد ز سر تا پایاو رک از
دیران دین نیز تابانک آه
برفتند باناه و چشم تر
با تمام محبت نمود آنجناب
که من نویسم با بر خدا
چو کردید صادر ز خیر الکا
از تحریف خویشند و داشتند
و انکه میخواست آن از رو
بگفتند بچشم و ابرو جسم
دوات و قلم را نباید نگذاشت
نمودند با هم بسی قبل و قال

که نیکو نبیا احقر از آمدید
نه بنیم رویت باین دیدگان
رخم خدا و ز حکم رسول
بفرمان من با اسامه روید
بدرگاه خلاق ارض و سما
ز بخش اسامه تخلف کند
نگردند سویر اسامه نگاه
نمودند مجمع در آن بارگاه
از جمله بوبکر هم با عمر
بجای بیدین خطبه
یک حکم محکم بر سر شما
مدیثی بدیگونه حق الزم
که از راه کم کردن آزا شد
در انکه بایده الله عدو
که میخواهد اکنون بقید قلم
کنون باید اینوقت را بپوشد
رسید این سخن بانزع و جدال

پاسخ بگفتند مردان دین
نمودیم از آسرو ترک ادب
به انسا و دشوار بود این بیان
فکندند آند و شش سر نیز
بگفت ای چراختن زشتکوه
نگرد این سخن هم در شان اثر
به بستر کفایت اشرف انبیا
ز خاصان تنی چند بهنگامه حوا
پنجم نظر چون بر ایشان کنند
که بهر من ارقوم پاک اعتقاد
که هرگز با حکم ایرا نمین
کیه کار زو خلافت شد
بهین خواست کار در دوا قلم
از انحراف پتاب مفسر شد
در آر خلافت بر ارسیده
دیلان دو فرقه شدند انزلان
شد از هر دو جانب صدایان

که بر بالی بود و سوار این
که بگشیم در خدمت و شیب
که برسد احوال از دیگران
بگشت نکشتند فرمان پذیر
تو بفرست لعنت بر انکس که او
رفتند از نزد خیر البشر
رفتند اصحاب هم جا بجا
از آنحال جانوز گرفته بگر
بر اندر مالید ویر نیاز
بجایک خبر البشیر تکیه داشت
بدانست که حکم سروازوند
پارید قمر طاس و کلک و داد
نگردید گمراه از بعد من
بفرغام دین هم عداوت شد
که انکم محکم باید رفسم
که اگر ز قصد میپر شدند
وصی سازد او را حکم چله
یکی تابعان و یکی مانعان
و مانعان تند ترمی شدند

طی بن سید ابیاد و قلم دکان غنیمت
نمودند مجمع در آن بارگاه

از اجماع افزون تر و پیشتر
شده بس که بخود ریح و تب
چو کردید اسناد هیزان با و
بفرمود از بخانه پیر و پدید
نشست ز آن خوف یاران بگو
بفرمودشان از گرم و عطش
یک گفت بشوید که بعد از وفا
که از بعد رحلت فسل نبی
که بعد از تو ایراد شرف انبیا
ازین پیشتر من بستم غدر
چرا که گفتم خدا و سینه
پس از من عیار نهامی شست
خدا و دیگر باطل مطلق است
بفرمود از خوف و کینه نمود
ز قهر و عتابش شده کامیاب
که اسلام اینست بس کفر نیست
چنین گفت راوی که سالار دین
چنان در تنش ضعف بسیار شد
فتادند و کریم و اضطرار

بمنع رسم سعی کردی عمر
بهریان سراسر کن دست لب
بر آشفست سید از آن گفتگو
ترج و جدل جاری دیگر کنید
بنی مانده و نیز یکدم خموش
ز احسان و شفقت همید آید
تن پاک ایرتید کائنات
نباشد سزاوار کس خریط
بگو تا که ما را ابو و مقتدا
نمودم بر امت امام و امیر
بدانید بر خود امام و ویلا
امام شما مقتدا ای شهادت
که حق با حق و علی با حق است
که ضعف من پیشتر در بود
بگفتند با هم چه شد زین عتاب
که و اگر ن چشم دشوار شد
کشودند از دیدار و داب
بمحد کجائی رکوع و سجود

بر او را خرد بنیان صدا
بر این قول نتوان نمود اعظام
بگردند و بر مبارک چشم
که بنود سزاوار نزدیک من
وزین پس زبان هدایت خطا
و کرم کی ز وسوایا نمود
چنین گفت آن سرور انجمن
از آن پس یکی را روشن جلال
پس بگفت اشرف سیرین
پس از من بدانید او را
که خبر او کسی مرد اینکار نیست
رخکش میخیزد سر زینهار نه
جوانه کشیندند از و انجوا
ز ترورش بفرقتند اصحاب
اگر او از اغراض ما را براند
نشد بدین بخت از غایت ضعف و بختا
و بعد از اطلاع مسجد شریف و بختا
بنو و القدر تاب از ضعف
بمحد کجائی رکوع و سجود

که این مرد بینی رسول خدا
که کاغذ نیاریم و کلک مداد
در آمد با عرض باز چشم
بدینکو نه پاک کفن سخن
بارشاد امت کشود انجبا
جوابی که بد و زور آن شنود
که نشوید وصی و پسر عم من
باشاد بر پا و کرد این سوال
علی را فرمان و تیان دین
میفتید دیگر بدینا کس
با مخلصیت سزا و نیت
که من دادم او را بد اختیار
فشانده چرخ مار و ریج و تاب
و یاشاد بودند اهل سیرت
و یامعاش ز تحریر ماند
چه گویم در جای کفایت نیست
از آن گفتگو گشت از بس غین
که بار سخن را کذا و باب
بخرانه و آه و زاری نمود

رسید آنچه پس بالاروین	که دارند اصحاب حالی چنین	چنین داد فرمان چسب اله	که آب از برای ویران گشت چنان
ز بهر چاه شکی جدا در زمان	پارند مان بنبود از آن	مبتدا چو شد مشکبایر بر آب	بطش برهنه نشست آنجانب
تن پاک خود را رسول خدا	بهر شک میشت از هم جدا	بان چاره از لطف رب مجید	در آن ضعف تن جفت افتد
بمسجد شد و پابنبرها و	با خضار اصحاب فرمان بداد	چو یاران شنیدند این مژده	که بر مبنی آمد شش ایستاد
دو بدند آن قوم پیاختیار	که بودند از آزار او پنهان	که و هر بر این تماشا شدند	که و هر سر اسیم پیدا شدند
چو کردید مسجد پر از مسکین	بنبر را بد خداوندین	یکی خطبه فرمود آن پادشاه	که خون در دل دشمن و دوست
پس از فتن دنیا بر اعتبار	زنج سرای نقی و قرار	براست بخواند از کرم فیصل	که از آخر کار آگاه شوند
خبر داد از حال خود بعد از آن	ز دامن فرو چیدن از اینجا	ز رفتن بد رکاه بزدان پاک	نشستن بپوشن سستین ز خاک
وزان پس بفرمود در وقتیکه	بگردید آگاه ایردستان	که این خطبه ام آخرین خطبه بود	خوشا آنکه با کوشش پیش نشود
بدانید این معجزه مسکین	مرانند خود خواند و تیان	درین یک دور روز از چنگ	ز نزد شما دوستان میروم
بر آورد پس دست بر آستان	رفتی خواست آن زرش مومنان	همان مومنان در دست اعتقاد	که بودند خایا ز بغض و عناد
بفرمود آنکه رسول خدا	که من بودم از قوم بهر شان	چه گونه رویا و پیغمبری	چنانکه نهایی چنان رهبری
بپای کفشد آن مومنان	ز چشم اشک بزان و زار گشتان	که این شرف خلق هر دو سرا	سرو جان ما بر تو باد اوند
کوایه بقلب نشاندیم	بدل میدیم و بجان میدیم	که هرگز بن تو پیغمبری	چنین رهنمای چنین رهبری
باین لطف احسان و رحم و کرم	ناید بک و وجود از عدم	بود این خداوند لطف عظیم	حقوق تو بر ما بغایت عظیم
شود که زبان هر سر مور را	بنایم شکر حقوق بجان	کشید رستم در ره دین پی	ز بهر زشت خویش بر زنا گشت
نه یار نه نصرت دهی و یار	که رایت بکام حق افراشته	ز پندار اعدا کشته و زخم	نکرد بر سر مور از سر کرم
نمود چنان همه در کار دین	که کفار را ساخته مسکین	ز جنت و ز طاعت و کفر و نفاق	ز بهر خصمت زشت خزان مال
نما جان و اکرام داد بخت	چنانکه بر ما علم آب حیات	ببر راحتی از کمال کرم	در و نهایی بار از مهر صنم

ز درین صفت لطف ایر برهنما
رخدل و ز ظلم از خلل و جرام
بجا و ایر صاحب امتنان
که ما را نمودیر از شقای خوش
کنون از نو و کردگار جهل
بفرمود پس اشرف سنین
که آن عادل آفت از کم پیش
که یک عباد و کرعید و کر
جراشش اعمال روز جزا
چنان با هر بایدیم رفیک
قسم میدهم من بحق خدا
که باشید از اظهار آن خوفناک
بگفت این سخن سیدالمرین
و یا چون در پناه و او
نوا و راه اندیرسته در هم زن
بنی در حق او ز لطف و عطا
که روزی مرا گشت میتة جلال
کنون کنون تو ما دون با فضا
عزیز کردگار یکد از پیش

بر آن تاریک و لهامیر ما
نقض و زبطل ز نور و ظلام
که هستیم عاجز از خصای آن
شکسا و دانا با خلاق خوش
نماست محبت برین عاصیا

دل و دیده ما ضیا از تو یافت
ز خبر زکی ز پیش و ز کم
که این حق آیا بود پیش ازین
بشیخ احکام پروردگار
حقوق نبی را چو آن مومنان

از فرمودن سید عالم صاحب امتیاز حق با انصاف
که زنده اگر در درشتی باشد و اظهار نمودن بعضی در سبک گشت

نایدستم یا رساند ضرر نه
ستاند از حق مظلوم را
که از نزد او آمد سونج
که خواهند از من حق خویش را
زن برسد امر و زیبا هم یک
با ستاد برپا یکی ز اهل دین
بگفتم تو اظهار آن میکنم
با و در دم ایر سرور انجمن
دعا کرد و فرمود حقش ادا
سته در هم بدزدیدم از بیت
به بد کرده خویش کو یا شدم
که ظاهر کند عیب مینما شدم

بر دیا حق دیگر از میان
کنون میروم من بگم قید
شمارا اگر حق را بدست
در آنکه باشد اگر در دین
بدان تابوالبش دهم با صواب
بگفت ای فدایت چه مال و چه
که روزی یک سالی پانوا
نکردم طلب لیکن با نرنا
پس از جابر برخواست مرد
خریدم باند زدی از در جان
از و بسته آن هر سه در هم
چنین گفت با دیده اشکبار

تن جان شفا و صفا از تو یافت
ز هر نیک بد اطلاع اتم
که در ایر تو یاسید المرسلین
نیامد کین از تو یک رزق
نمودند کریان بدین سالک
که باشید آگاه ای سنین
مقرر چنین کرد بر نفس خویش
کن طعن با در حق نیکوان
به رکاه آن قادر و ادیک
بود برین و من نه که از این
شک شبیه یا خدشته به کلی
را بر کم دلش را از ان ظن
که در ایر تو بر ما حق پیکران
سوال از تو کرد ایر رسول خدا
نمودم بگم تو اکنون عین
چنین داشت معروف و خیر
و یا دانستم از نجات نهان
نمود از کرم تو به اشش هم قبول
که ایر صورت رحمت کردگار

منم با بکار یثقاوت هماد
خیال نکرد و بکرد و لم ن
عمر زد و بد و با یک و کفایت
پنه گفت خاموشی باش اعمی
نه سوا یی است اعتراف
رضدق مقاششند ایرافضو
برون فتنش انقل و خل ازینا
فیضیت بود اندک روز معاد
چه از اوصیا و چه از اولیا
چه از اولین و چه از آخرین
که از حکم دانا میراث الصدور
بگردن در افکنده طوق کرنا
چه اصحاب و رخ چه اهل بیت
پس ازین سخن ماند رسول نام
چنین گفت بایسته المرسلین
باقبال و دولت نفع و ظفر
همان تازیانه که بدید فیل
که آن تازیانه زین بر جمل
رخدام در کاهت ارضی شما

که دارم ولی بر تقاق و عنا
بخر ظلم و طغیان و جور و تم
نذار بر یک شرم از همکنان
که او میدهد از بد خود خبر
که باشد پسندیده نزد آه
و عایر من اندر حق او قبول
شد او مومن پاک صاف اعتقا
شود قسمت اهل بغض و عنا
چه از اصفیا و چه از اقلیا
همه یک قلم خلق روزین
بر آن فاعل فعل جمل و غرو
سرور و یکوبان و لغت کنگ
بپند او را با بخل رشت

بود بر بنیه کار و افترا ده
چنانست امیدم که یابم بختا
که گوشه بر سوار خود چنین
در اینجا ملا یک همه حاضر اند
چو او بر بد خویش اقرار کرد
بناید خود خالق او را نوا
کسوف بهن بکش گوش اریح
که خاصان در گاه آن غیبان
چه ز باد و عباد و چه خلقتا
در آن مجمع عالم حاضر شوند
نماند اثبات تفسیر با نه
بر سوار و با فیضیت بر نه
بود آن فیضیت نه این اریح

بودند ایشان عکاسه حدیث تازیانه که از دست پیغمبر
آمده بود و خود را دست قصاص او را

سوزگشور شام کرد ویر سفر
چو مار یکه آید برون از غلا
فرو دادندم که در سبیل
بجکم تو میخوابم اکنون فصل
یکی روز بود ویر روان پیش
منت هم زد و نبال بودم روان
سرتاز تانه بد و ششم رسید
چو شنبه سالار دین این سخن

عجب تر غن نفس شوم مرا
بفیزی و عایر تو زین سیت
فنیجی مکنه خویش را پس ازین
که بر قول و فعل شما ناظر اند
مرحم او ترارت غفار کرد
صفه تها به را از و سبخت
که من میدهم از فیضیت خبر
چه کروپان و چه پیغمبران
و که چه شهیدان و چه سفا
بر احوال آن شخص ناظر شوند
گشندش سراپا بر خیر هانا
بفرستمر نیکون افکند
کنه عاقل از آن فیضیت خبر
جوانی را صاحب عکاسه نام
بسبب که از حکم دیان دین
سوار شته تازیانه یکف
تو برداشتی دست از پیران
بفری که آورده و بد شدید
بسمان بفرمود از آن کجمن

که آن تازیانه که این مرد خوا
بکشت و آن گشت بنامان
طلب کرده است اشرف دنیا
بدانم که تاب سوار شست
بحکم پد تازیانه بداد
بفرمود الگاہ شیون کنان
که آن اشرف خلق و محبوب
سمان بشد تازیانه بدست
بماندم خروشان بآن کهن
بگذاشت کفش با لشک و آه
مبارار او را درین ضعف
اساطین و جدران مسجد
به ساکنان فلک تابش
چه پیغمبران و چه کروپان
چه انس و چه جن و چه بر و جن
نشسته است چون بنده کانه
که خود نیز بر قدر خود غارت
که کند در شش آرزو و جفا
که زاریر بانو ز دل میکند

بدانت من تروخیر التست
بشد برو خانه آواز داد
فلان تازیانه ز نزد شما
طلب کردن تازیانه خست
ویا کریم بر موبویش فشا
که همان مادر همین دم دو
نذارو بتن طاق الضعفت
به بزم شد آرایر صد راست
رسیدند از پیا حسین حسن
که از ماقصاص نبی را بخواه
یک جلد صد جلد بهر مان
چو محراب منبر چه صحن و چه بام
از آن حال در کریم گشتند
چه عرش کرانقدر را حاصل
که این خلقت بسجود و کمران
که باشند از بار عیسیا ثقیل
با تمنعرت اینقدر زلفت
کم از پنجه باشد رضایش در آن
رواد در یک جلد سر کنند

بروز و دماخیز جانمدا
که ایراهل بیت حبب خذ
چنین گفت خیر التست در جوتا
پان کرد سلما با و ماجرا
حسین حسن را طلب کرد
بر جلد پطاعت خود روید
اگر دست از ویدار ریزد
را صاحب برخواست نور فغان
چنان اشک ریزان که از جوشان
بکن رحم بر جده ما ایزد نیر
در آندم عجب حالتی روی
فتادند و کریم و با یزیدی
در انوقت از در که کبریا
که من بهر گنس که دنیا و دین
در ایجاد آورده از عدم
چسان میدهند از تن خود تصا
رساند او حق بندیک را بجا
چو ببعوث پروردگار مجید
که شش بدل اند از بعد او

از تازیانه بگیر و بیا
کرفتار صد گونه رنج و بلا
که دارو ز بس ضعف تنه نجیب
بر او روانغان و احسنه
بایشان بگفت آنچه بشنیده
بزار از حکا شسته خواهش کنید
بگیر عیوض لیک یک را دو
رسید از زمین ناله بر آسمان
شد جهر با یسار که نهان
تن ما بکن در عوض دین ریز
بگابرسید و زمین اوفتاد
هو ابود تا آسمان نوحه زای
بخاصان در گاه آمد ندا
زمان و ملک و سپهر و زمین
به پدید او را که از زو شستم
باین جسد با آن همه اختصا
حق خواهی من نمایم ادا
حکرو شکا شرا با نجامید
جهان چون بگرد و بکام عدو

غریزان او پیکس و کوشه ند بریندند بر کینه اعدا کمر نه بگفت این و بارید پداختیا مجوید بهر قصاص اختصا در آنوقت عکاشه گفت گفتی زگر یکس اختیار بر نماند میفکند آن تازیانه ز کف هر گرفت باناله و انگاه بر باد رود در د عالم سیاه که بر من خداوند نور و ظلام هم خواست خدا را زد و مبط وزان پس نمی شد بد و گشت چنین گفت راویر که روز دگر بمسجد ز ضعف اشرف کاشا بر او اذیت آوار و گفت القوا بگفت این و پرون ز رفت عکاشا وید عایشه کرد ز نینسان پیام بلال آنجگر را ابو بکر و اد از انحال و لها در آمد بخوش	حسودان قوی دست باز چه آرند آن پیکس از اسیر سرکش برنج همچو ابر بهار که بر من روانیت بر کفصل که آنروز بد بر نه ووش من دل منک را هم قرار می گای بش پیش از بهر کب و قف که صد جان عکاشه پر گناه که خواهم قصاص از جیب آله کند آتش تیر و دوزخ حرام وزان سخت جلد و سنگین گای	نباشد زیار و معاون شان کجا بگشمت آنروز من آه آه بفرمود کریان که جانان من باو پس بگفت آن بشیر نذیر منی و دوش اقدس بر نه نمود ز جارت عکاشه چون شسته بمهر نبوت باید روی که کشته بود از سک کور تونی همین بود مقصد که رو نید وزان پس چنانچه غرور از گشتا که از بهر تقبیل مهر رسول	بمهر نبوت فتادش نظر مژه اشک ریز و زبا غدر فدا باد بر یک سر سر میوچی بالم برین مهر صحت طراز بیفتاد و ریگاشه زده کان نمیکرد مامول ایشان قبول بر فتنه اصحاب هم جایجا بیقرار و ضعف نبی پشته ز پیرون در بادیه پر ملال بخیرت جلا فاد و ذوالجلال رنشته ندادش بمنبر جواب ابو بکر بر قوم امامت کند بحراب استاده جائز نیست از ان صدق گیشان اخلاصند
امام ابو بکر علیه السلام در آنوقت فرمود که ای بلال بن رباح ایضا			
نیاست رفتن برای صلوة ز ضعف بدن خواجه کایست بجان بلال اوقاد اضطراب که فرموده سید علیه السلام ابو بکر را بر مصلی نهاد و زانجوش برخواست از کجا	عجده و فت طاعت پآمد بلال بیسج بگفتند و هدا بر بلال پس از ساعتی کرد باز از خطاب که ضعف تن مر که شسته خد چو دید اصحاب کان اجنبی شد او از گریه بغایت ملیند	بمهر نبوت فتادش نظر مژه اشک ریز و زبا غدر فدا باد بر یک سر سر میوچی بالم برین مهر صحت طراز بیفتاد و ریگاشه زده کان نمیکرد مامول ایشان قبول بر فتنه اصحاب هم جایجا بیقرار و ضعف نبی پشته ز پیرون در بادیه پر ملال بخیرت جلا فاد و ذوالجلال رنشته ندادش بمنبر جواب ابو بکر بر قوم امامت کند بحراب استاده جائز نیست از ان صدق گیشان اخلاصند	غریزان او پیکس و کوشه ند بریندند بر کینه اعدا کمر نه بگفت این و بارید پداختیا مجوید بهر قصاص اختصا در آنوقت عکاشه گفت گفتی زگر یکس اختیار بر نماند میفکند آن تازیانه ز کف هر گرفت باناله و انگاه بر باد رود در د عالم سیاه که بر من خداوند نور و ظلام هم خواست خدا را زد و مبط وزان پس نمی شد بد و گشت چنین گفت راویر که روز دگر بمسجد ز ضعف اشرف کاشا بر او اذیت آوار و گفت القوا بگفت این و پرون ز رفت عکاشا وید عایشه کرد ز نینسان پیام بلال آنجگر را ابو بکر و اد از انحال و لها در آمد بخوش

در آن دم نبی را میفرود هوش
از آن گریه افتاده برودید
بفرش رساندند کارگاه
بذات خدای قوی حکم
برفت هر دو بریر بغل
در آن وقت بو بکر ایستاده
باستای بجای خود آنجناب
که از شدت ضعف جان داشت
چنین گفت راوی که آنوقت
تضعیف میپوشش نشد
چپوشش دید و پستایش
که از شرف حق هر دو چهره
بود زود جدا نکه پستان
بگفت ایرفادت سر بر تو
یکایک نشاند از من جدا
و زان پس چنان گفت خبر التا
پشتاد از دست من خود بخود
بدن گونه دیدیم و شب خواب
روانم ماهر دو در شب آن

چو او از آن گریه اندک بکوش
که خالیت جای رسول خدا
که از گفته مادر مونس
که دارید کید بر بغایت عظیم
نبی خوات از جای بان خل
قزات بشد و بدتر نمود
دل خلق اسود از اضطراب
همی می کردین سید کاکات از سید بنی ضعیف
ایم المومنین لم یسعدوا فیما نودون علی و فدا و حسین و جفا خود
به بستر خوابید و از خوشی نشد
ز خوش محبت و شرا نشد
نگاه میکرد بر این بیکسان
بیان صد ایرایشنوی
شب فته دیدم بدین بخت
چو شمشیر رسول خدا
که من نیز از سر و رانپاء
بیهوشم لیک پدانشد
چو ضعیفم باید یار بر آب
سرویا بر من نه تفرغ گنان

به پرسید احوال و گفتند باز
در باره پرسید خیر الانام
بر انفت و گفت اشرف اینها
بگفت این وزیر اعراض سرنگان
برون رفت نالان ز دولت
چو او را نزد او را بجانید
چو کردید فارغ نبی از نماز
بر شرم سله زاز و اج پاک
بر او رد و فریاد اختیار
در آن دم نبی چشم خود کرد باز
بر و گریه افتاد از فزون حد
که در عین داشت استوار
رخیرت بهر سو ریشنا فتم
بدیدم چنین شب چو چشم غنود
بگفتند آنکه حسین و حسن
که گشتی بروی هوا میرود
چو شنید آن خواهار اینی

که بو بکر ایستاده جای نماز
بگام که بو بکر کردید امام
پناهیده باید ز کید شما
علی را و عباس را پیش خواند
در آمد بکجد رسول خدا
کر پاشش از پا گرفت و کشید
بدولت سر رفت زانگونه بنا
بحال جواب و سوالی شد
چو آمد ز مسجد بدولت سرا
بیا این نشسته بداند ده کلا
همی گفت با دیده اشکبار
با و گفت ایری هم دلتوا ز
در آنوقت شیر خدا بر صعد
رئس استوار برین احصاء
ولیکن بنگانه زان یافتیم
ز ضعف بستم کی صفی بود
که مانیز ایر سر و رانچمن
بالا سر نایر ما میرود
چین کرد تغییر خواب سقا

که در معنوی بودم از این علم بگیرند حق ترا آشکار هم رو بتابند و بچند سر از آنز دریا تو هم بد شوند رژین و زاین تن حق بگذرند و یا از زمان این غم بادت کنی صبر تا کرد کار صد شود قایم از سعی نوین حق بخاتون جنت پس آورد بجویم بسیار از زکران بودم تا ایبر جهان جان تو زنگیر هول فرزند و جفت زیکو بودی آب و نان کند رحم بر تو کریم و رحیم بتو خواب حسین و حسن شمار آن سر برهنه روید نه پند ویرول از بیکس بگفت این و برداشت دعا عیا فاطمه با حسین حق	که الحال از تو جدا می شوم نه ترسند از قهر پروردگار بانی تو بایک سه چادر بجان دشمنت پیش از دشمن بدنیار و درون جمله دشمن کنی صبر را بچند پیش ایدت ز پند اعدا نجات تو تو باین نیکبخت این حق چنین کرد تغییر رویارو و یا آنکه از من بپایان نکرد و در خشک ترکان که اعدا برابرند بغض از که قسمت نیاید از دست نجات و هدایان بلائی بفرمود آن سرور انجمن بریزید اشک و تفرغ کنید بغیر از پدر مادر خویش چنین گفت با خالق ماسوا در جمله اهل حرم زین سخن	پس از من تو تنها و یکس شوی بدان آنکه فرموده حق در کتاب که دامان حق را بدار و نگاه گشتی رنج و سختی از اینان بجویم مرا آشکار و نهان بصبر و ثبات قدم بگرد ز مایه نختد ترا از ان حرج و گر آنکه باشی تو اول کی که من بودم آنصفحه مصحف پس از من بلاها نصبت شود زیکو و در فراق منت نباشد از آن حالت هیچ غم و غصه از بس خور زین رساند زید او منکین دلان که باشد از آن تحت روی هوا مرا ایراسیران ظلم و ستم بهر کس که آید روز انجمن بکن رحم یارب بر آن سخن فغانند در کریم و اضطرار	جفاکش ز رخسار و هر خسروی بر اعیان واقع شود و انقلاب به تبعیت کن مکر و ز راه که یار و معینت نباشد نیاید چه اندر رخ از من نشانی که صبر است کار نبی و صی نماید بتور و زکار و فرج که بر حوض کوثر به نردم رس که اکنون رهامی شوم از گفت شب روز بر تو نصبت شود زیکو استکار و دشمنت شب روز کارت بجز کرم رزدت شودت و فو لاد رساند من زودت آنهربان اشاره نبوت قد شانه بجوید بسیار یابد کم نه پند و دشمن خوشتن که او رحم دارد برین کودکان چو کرد او بد آنگونه تغییر خوب
--	--	--	--

بماندم در درگاه و بیان دین
 سلا مش ساینده از کردگار
 که من این شرف بخش هر دو جهان
 که فرموده انقاد رز و الجال
 نموده امست انقدر و در جهان
 چنین داد پانچ شه انبیاء
 سویر قاضی روح اهل جهان
 بقای مرا کرده از من طلب
 بدستور بر او در آدر سرا
 بیامد به رکاه خیر التبت
 چنین گفت پس با صدا ای بلند
 اجازت دهیم که به اجتناب
 چنین گفت خیر التبت در جواب
 دویم بار هم او زیرین باب
 به پرسید احوال و خیر التبت
 بدانت او را رسول خدا
 بود زور او از همه بیشتر
 بهر خاشاک گردار و قدم
 نه بر کس کند رحم او در جهان

ایمن در حق الامین بکرمیت سید المرسلین و بجز ساحت
 سیدانیا در میانها و لغوا و اخبار خود او بقادر و مقرر کلمات
 کنم آنچه باشد در نهایت در آن
 که در همه خلق من پاهمال
 که باشد ترا طبع خواهان آن
 که دوام بقای خود اندر بقا
 که آن افضل جمله پیغمبران
 برو برد رخا نهش با ادب
 بکن قبض با او بر مایا
 ادب کرد و اسناد بیرون
 منم مرد و لوطا پاستمند
 در آیم نمایم سوال و جواب
 که از قیامت صفت تن اینجا
 طلب کرد اجازت شنید اینجا
 بدو گفت ایر سرور انبیا
 چنس و ادب پاسخ بجزیر الش
 در آید بهر خانه بی خبر
 شود شیون و نوحه ز اینجا عالم
 چه کو دک چه میر کهن چه جوان

پایم برش جبریل آیت
 به پرسید احوال و کرد و انگار
 همیندم شقایق دهم پیدا
 بگو آنچه دانش مرغوب نشا
 بگو تا بخوانم بر خود تر ا
 رسید آن زمان حکم جان آفرین
 که چون او نبود نیاشد در
 اجازت طلب کن ز رویندا
 برار است خود را چو اعراب
 که بر اهل بیت نبوت سلام
 مرا با بنیت کار ضرور
 بسیار رضعف یا خوشی بود
 ترا حاصلی نیست ازین آمدن
 نبی آمده بود اندم خویش
 رسیده ستاده میرون با خوا
 ستاده در اینجا چه حقیقت او
 نه از کس اجازت نماید طلب
 کند خاک او بر سر آرزو
 نه ممنوع از گفته کس شود

ز بس لطف و احسان خدا چو بگو تا باید بحکم خدا هم گفت با گریه و اضطراب ز شفقت طلب کرد او را پیش چنان رفت از خویش خیر در اندم چسب خدا رود و ز بطاعتی کف بار رود بفرزند و بلند اندلوان دل فاطمه گشت به تاب تر مرام دارم کاشکی میرزا و از ان کریم را خیر الت ز شگفتی بدست مبارک شود ز مهر ابوت بگفت این سخن چه روحانیان و چه کربانی پس او را در ویران مدارید کار یکجا جهان پس پرده شرم خود را نهان ز فرمان و حکم عی مکن رید که از بعد من او بحکم خدا	نمودست بروالدت اینک که نبود بر او بتن در روا که و از پرده شد مدینه خراب بچسپاند بر سینه پاک پیش که پنداشت زهر نمود او ز بسیار ضعف بهوش بهین سویر فرزند خود ای بجست نکم کرد و پوشید با بر آورده افغان ز نور حکم که او را داد ویر سپهر طلب در شش عیده ای که است دهر یک صیت خود حال او و فرعون و دواعی نمود	که کرده با و امرا از ادب چو بشد انحراف خیر الت رسول خدا ایر مجید گرفتش در آغوش و از نهوش ز بطاعتی گفت خیر الت ندادش جوابی ز ضعف کجا درین بار مبعوث رت و در باره ضعف تنش ز رت هم گفت با دیده خون چکان که با این دل و دین و جلد ز که این دم چو جت و چه حور ملک ازین کریم را در گریه اند پس از من کنید آنرا و از شعاع ره اند و رفت از خانه با بخرطاعت و او را و او که من گفته ام پشتر بار با هر آنکس از حکم او سر کشد	نباید کند اذن از ما طلب بر آورده فریاد و احسرت چو فرزند خود را با خال دید سنگ دشت بر سر و دوش بین سیوم ایر سید انبیا چو بشد خیر الت از وجود کم و پیش چشم منور شود بنو غیر که از پشتر هم فرقه که ایر و این و ایر این کودکان نمیدیدم امر و این سخن باید بهوشش اشرف دنیا سرش باز بر سینه خود نشود چه باشند کان زمین و ملک اگر کل اگر خار در گریه اند بگیرید در خانه خود قرار به بندید بر خود که بنود را باشید مشغول کار و کار کنون میکنم نیز تکرار با فر و ان بلا با بخش کشد
---	---	--	---

پس آورد و در سویر خیر النسا	بدیدش که گردیده ششخص را	بفرمود بادیده اشکبار	حسین و حسن را برین پاد
پیاد و آهوش رفته ز سر	جگر کوشکانرا بنزد پدر	به پیشش رفتند شهزاده کان	روان کرد خون دل از دیدگان
چو کریان رسیدند در پیش او	در آغوش گرفت شادان و دو	حسن رو بر سر و وزیر اطهر سوجه	حسین رو بر بر سینه مصطفی
همسر سودا ز در خیر النسا	پای مبارک رخ خوش را	ربس کریمه رفتند هر سینه زین	مانند آفرمان با کسی تابش
ز غش برین تاباطع زمین	همه خلقت کاینات ایمن	از آن کریمه بودند کریمه کنان	مبینا و چشمی و داغی چنان
مکنند نظر ستید انبیا	ز زافت سویر جگر کوشها	سر شک بهر مایه نمانکنان	ستودیدست از رخ کیشا
یک بوسه داد بر لب که بر وی	که کرد از شفقت و لطف بوس	که رو بر سر و دریشان داشتی	که سینه بر سینه بکذاشتی
وصیت نمود بر بصر و شکب	که آنگه بد از قست و از نصیب	بشهادت کان لیک حایان بود	بجز کریمه فکر و خیال نبود
رخشیم اشک میر بخیتی یا شمار	که دل ناله بر خواستی بر شمار	از آن که خود نیز کریان سکه	دل او از آن سویر بریان شد
در آنوقت میگفت خیر النسا	هناده رخ خود بکفهای پا	که آه ایرید راین چه حال آه	چرا شد بدینگونه زورمیا
غم خویش را بعد ازین ایرید	بگو با که گویم که بخشد اگر	که چاره کند جز تو در در	بسوز دل از آه سر و مرا
چو درین تو کرد و نهان از نظر	ز روی که روشن نمایم بهر	کشد از روی که این کو دکان	شود از که حاصل شتای شتای
نریم چرا آه خون جگر	که میدانم از بعد تو ایرید	عزیزان تو خوا خواهند شد	بذلت گرفتار خواهند شد
بدین سان سخنهای آتش فرو	همیگفت با سینه پر ز سوز	نبی نیز بسیار رقت نمود	بهر و تحمل وصیت نمود
و ز پیش بفرمود کیتی مطاع	که آیند اصحاب بهر و داع	پس اهل حرم حمله یکوشند	بدو یک اصحاب جمع آمدند
ز بعد سلام و جواب سلام	با اصحاب فرمود خیر الانام	که ایرد و ستان آنچه رت و	به تبلیغ آن حکم فرمان نمود
ز حج و جهاد و صلاوة و صی	ز خمس و زکات و حلال و حرام	معین نمودم امام و وصی	که باشند پس ازین شمار او
رساندم بسویر شما بنده کان	نکردم کم و بیش یکو از آن	نه پاس دل بچکس داشتتم	نه از بهر کس تخم کین کاشتم
حکیم خدا رو ز خشم غدیر	عجرا نمودم امام و امیر	وصی و خلیفه امیر و امام	نباشد کسی جز علی و السلام

من اینها بحکم خدا کرده ام	حق و باطل از حق جدا کرده ام	بودم حجت حق تمام ای عباد	نباشند معذ و رز و معاد
ازین پیشتر گفته ام بارها	که من میکردم میان شما	و دوزخ ریغایت کلان و عظیم	یکی ندان کتاب خدا سر کیم
و دیم عزتم یعنی آل عسبا	که هرگز نکردند از هم جدا	بود تا جهان هر دو با هم بودند	بمن برب حوض کوثر رسند
زهر کس که این هر دو را فیه بود	خدا دینی نیز را فیه شوند	و زانکس که آنها شکایت کنند	کشتش بسوی جهنم بر بند
نماید اختر از این سروران	مگردید بر کرد سپدا دشت	که کردند عداوت با ولادنا	عدو کشتن من بود یا سخن
بود دشمن عدو و ریخدا	عدو و خدا راست و درخدا	مسازید ایر قوم پاکیزه کیش	رخصمی ایشان مرا خصم خویش
بد آنحال آن سرکش زشت	که من روز محشر شوم خصم او	کنون کرشمانیک اگر بدکنید	همان کشته خویش را بد رویه
بد این آخرین پیدا و دستنا	که دادم بحکم خدا بر جهان	رسانید این پند ما را	با ولاد خود خلیا از افترا
باینها بگوید پاک و پیش	رسانید انرا با ولاد خویش	پس آنها با ولاد خود هم چنان	رسانند تا آنکه باشد جهلنا
بدینسان سخن آنچه در کار بود	بگفت و وداع عمر زانجوه	برفتند یاران ز نزدیک او	یکی کریم ریز و یکی خنده
پس آل عسار الجسن خطاب	و وداع آخرین سید انبیاء	و سپردن سر بر شاه اولیا	طلب کرد بهر وداع انجناب
و کرباره زهر اچنان سینه را	و رحلت فرمودن از عالم	فانی بسای جاودانی	برش رفت با هر دو فرزند خویش
بیکست بگرفت او را بهر	و دوزخ را در ابدت در	ز خلیا که آمد در اندم پدید	نه یار را بر گفت و نه تابشید
چنان شود رخ افتاد از زمان	که شور قیامت نباشد چنان	تکم سازد آنسوز را اگر بیان	چو شمعش فتنه آتش اند زبانا
چگونه در اندم رسول خدا	چه گفت آن بگفتند اهل طحا	پس شرح آن گفتگو را مجال	ندارد زبان نه فکرم نه خیال
بسوز برینی کرد پد رویش	که گشتند بریان زمین و رما	چنین گفت پس عازم آنرا	که آرید بشیم حبیب مرا
چو حقه شنید از نبی آن طلب	چنین گفت با عایشه از طب	که بوبکر را خواست خیر البشر	بد و عایشه گفت ای ساجد
حبیب خود از امت خود پی	ندان کسی را بغیر از علی	عیار نماید حاضر برش	که کس جز علی نیست در خاطر
علی را خبر شد ازین ماجرا	اشارت نمودش رسول خدا	که در زیر شپش من اکنون در	

برین سینه خویش بستم گذار بکوشش نبی را ز کفن گرفت بحکم و بفرمان پروردگار مرا اندم از حکم پروردگار پس از جابر درخواست شیر خد و گرفت با سید المرسلین سایح بگفت اشرف انبیا چنانچه همان طوطی روح الهی برای تودارم عجب شرد با چهره سیده چهره کرسی چهره نبی یقمان جنت چه غلمان چه جود طایک بهر آسان بسته صف هم چشم خود را بره کرده چار چنین گفت جبریل که از قتل هم اول زورگاه حتی قوی بگفتش چنین جبریل از و داد چنین گفت آنکه باو جبریل بقدر رضای نور مقتدا پس آنهم بان تربیه از پدر	پیش لیم کوشش خود را ببار عیا از دل و جان شفق گرفته پاموخت اندم بآن راز و ز ابواب علم لدیفه هر از بجوایب بر پشت آنمقتدا چنین است فرمان جان آفرین که من گشته ام مستعد لقا که ایراقول و آخر مرسلین فرج بخش و جان پروردگشا زنو رند بمرز تا علیین مزین شده از کمال سرور شار و هدایا گرفته بکف قدم ترا سید و را نشان بروز قیام اول از انبیا تو مادون با مر شفاعت بگو تا ترا حجت قصد و که ایر اشرف خلق رب جلیل به بخند بتو امت را خدا برین امت عاصی بد سیر	بدان که فرمود او را بپس را مرا مکنون رب قدیر روایت کنند از عیا اینچنین که هر یک آن هزار و دگر شد آنقابض حال برو اشکا که چون خود کنی میل بر احوال و یا بصرف و یا بر تاجبریل بفرمان انقا و رد و بالکلا برای تو محمود کل فعال شده بر کل و سبزو حرم هشت بفرمان آن کردگار قدیر در انبیا سلف بالتمام بنی گفت نیکوست این شرد تو بر خیز از مرقد نور بار بنی گفت حرفی بگو انجمن بنی گفت داد دلم خار خار رضای تو در در که کبریا بنی گفت اکنون دلم شاد با آنقابض روح اشارت نموده	بجو ذکیه دادش عیا و سیلا که میداشت پنهان بشیرندیر که آموخت آن اشرف مرسلین بمن منکشف خلت اندک سلامش رسانید از کردگار نمایم با بر خدا اشتغال بیاید ز ترو آله جلیل بکار تو من داشتم اشتغال بهترین افلاک داده سال قصودش بکار بن همه خشت جهنم شده سرچون ز مهر با لغت و قدر و آن چشم بین شرده لیک و به ازین مرا نای ملاقات پروردگار که کرد دلم شاد روشن و را انجام این امت نابکار بود بیشتر از همه چیز ها که از فکر این امت آزاد شده که آرد بجای حکم رب و دعه
---	---	---	---

چو نمود قایق بقصر اشتغال
ز جادو بدم دست برداشتی
در آن حال مشکل بهم آنهر با
به شکام جان کنده انتم
ز اهل حرم کشت شیون بلند
ز بس نامه و آه شور و فغان
ازین عمر و دنیا ریایا مدار
نه باد و نمود این رمانه وفا
بظاهر اگر کرد امدادشان
بانگس که او مهربانی کند
با هم سازد ز مهر اکف
که از هم ربایند یار عیب عذر
بهر کام کاند ز دشمن سپرد
ازین محنت و سیر مکر فکام
هم در نظر و فرزند و زن
کند سیر و دنیا بحیرت خطا
بدل از زود یار اندوخته
از انکار بایر که مرافقت کام
بگردند اعمال ز بخیر و طوق

بگردید بر اشرف خلق حال
بدرگاه و او برافراشتی
نیکش غافل ز ما عیاش
بکن رحم و آسان نما از کرم
چنانکاش افتد بست سپند
بر آمد ز اهل زمین آن زمان
بگیر از خداوند چشم اعتبار
نه با آل او کرد غیر از جفا
و یاسور و زرخ فرستاد
ریش خوش بگذشت فایان
و هر یک مرادش پس از جفا
چو یک جیفه و سک هزاران
چه از صبح و عمره اش نشود
نخفته شبی ست بر شیبام
ولیکن قدرت بقدر حق
ازین نشود ناکش این جواب
یک شعله در دم شود سوخته
ز امداد دنیا بدوق تمام
همان خط نفس کش از محنت

بشد محض رنگ و بر فروخت
بآسانی شدت احتضار
بکفچه در اندم ز لطف عیم
چو تسیم شد آن رسول کریم
از آن خانه نادر که کبر یانه
با انگشت نزدیک کرد و داده
شد از بهر انگس که دنیا بدید
باعدا یرایشان اگر کام داد
بود دیو صورت جهان
در آن تشنه ساز و چنان فغان
نماید عبت دشمن صندش
نسکچ در خندهش التجا
پس از اینهم سیر و این جفت
کنا که اجل حلقه بر در زند
هنوز از کف پانیفشاند
که بجات ازین امید کرم
نه محبت که دل زینچها پیر کند
شود که اندم از انکار طا
زبد کار بر خود بوفت حبس

در چشم منور سوئی سقف
نمود بطلب یار بر از کرد
که اگر کرد کار کیم و رحیم
شد از شرق تا غرب عالم
علم بود افغان و استیدا
شود بچوبش روز روشن
بهر وزین و سیاه سفید
نه انکام را یک انکام داد
که مهرش بود بدتر از شبنم
که یاد خدا نکورد و روش
کنده آن بتا ز اهر دشمنش
که او را پرستید یار خدا
هنوزش بدل صد هزار از
نه سود آن زمان زور نه زنده
که باید ز سر دست کوتاه کرد
ندانی زن یکچها شوهرم
نه فرصت که سامان آنرا کند
که برتن به مجید چون مار با
شود مستحق هزاران عقاب

بود تا بدو رخ او را مقرر و پیش و رز و سینه و عهد بود آنکه ده پایه کمتر از و که آنتر فرو شد حرف از کبر چو آن شیر دل مردنات قد بروشک کبر و جهان را چنان عبث و در پستی چه افتاده ولی آنجا نرود فطرت بلند نه یکمور از آن راه حق بگذرد بدرگاه ایندرو و در فراز بواو که دنیای دوزخ و شمش کنون یروم بر سر داستان چنین گفت راویر که سالار هماندم جبرایله نرود پدر فرستاده گفت این سخن بگفت بزرگان دین و دستان در آن ضمن گفتند باد روز درین انتظارند هر سو خفی ضرورت بر ما هر یاس	دهد مهر دنیا بدون این سر ما بگس که او را نکره انقیاد بصد پایه افزایدش و غلو کند عیب را و یکش بر مهر نکرد و از انجمله بایش و نرم که محتاج کرد و باب و بیان بکام دل خود ز باطل رسد نکرد و ازین مکر او هم نترند نه یکموره فرمان او را بد که میداشت در استین چنان عیش کاهی شود طوش	با بگس که خصمی کند روزگار نخشش ز به ذاتی این نابکار دهد زلف از جوده بر جابر باز بدانت خود سانه و شش پایا در آید زان راه این کشته ازین ره دهد خلق را دم از کند پکس و کوشش اند جهان بچشمش نیاید و برابر بخاک کند زنده کانی بان ابرو نبودش چو هیچ از زود خرقا هم از مهر گفتیم هم از کین سخن	برون آرد از هست او و مار ببیند از دوزخ اعتبار بهم نمی شیر آرد کند بدان تا با برش کند امتثال که دستش کند ز آرزو با فقیر که حق نه و باطل دهد آرزو که شاید شود رام او آن فرمان نه در دل از او بیم آرد نه با که نه نه کس انگشت بر حرف همه آرزو باید از یک خط تواند که نیکو بدانی بکن بوصافی حالت همکس در اندم که بودش دم و اسپن مشو غافل اکنون تو از کار خود که بانشید از کار خود با خبر نمودند آه و فغان بر ملا که دانند این روز را عیدش نماند اسلام را پایمال که چون در کشد حبس نفس
--	--	--	---

در کتاب خلافت شاه اولی

کسی را فرستاد که دروش خبر
که در در رسول خدا اختفا
و کرد و دست از خانه دان
که اسلام را است اول منو
که با چشم بر هم گذارد پی
که بد لغت او بر این

که یکدم مبنی را نمانده شمش
ولی گفت این حرف آهسته تر
ز تغییر حال رسول خدا
بسی دشمنان اند در کز دوش
بر ایند هر یک یکک جلال
بهین است نه بر اینکار و بس

بماندم یکی را خلیفه کنیم که هر که بودند هدایت نشا نباید با تقوم مهلت و ماییم دم از رفیع و دفع خلل میرید اگر کرد سید ز عالم سفر که از بهشت تیغ آن شهسوار شما نیستید اگر از تر کار از آن مجمع عام برخوایند که چون پرده از روی کار افکنیم بلطف زبان و کس کلام در نیکار اجمال نبود و اند هنوز آن بزرگان روشن رو بسیور و حربه بشناختند برای فریب عوام و جهول کی کو براند ز مویش سخن سزد که نایم سر و جان فدا عمر کرد تحسین او در جواب ابو بکر چون دید این انقلا بایستاد بر بنبر ۳ مصطفی	بعد از ملت نه فرصت یوم کشودند یکسر تحسین زبان همین دم خلیفه مقرر کنیم خلل خود و زینکار مرا فکیند نشین بجای و در آن غیر نر نماند دل دشمنان استوا که از محرف ما را کیند اعتبار کنار در خلوت آراشد نهانی خود را آشکارا کنیم ستائیم معیت تحت از عوام باید او یکدیگر اینکار را بهم داشتند این سخن درین خبر از حال نبی یافتند که دانند نش از مخلصان رسول سرش را به برم باین تیغ نخواند روی در کتاب خدا که داد این خاتم ازین اضطراب که دارند اصحاب دین نظر چنین کرد شکستن اهل غزا	نباید که یک لحظه بعد از پی بگفتند الحق بود این چنین ولی مردم بغرض در جواب حکیم خدا کرده بر مایه کسی را نماند و کر آن مجال بگفتند حکامه سازان جوا وزان پس ابو بکر و دیگر عمر نشستند با هم بتدبیر کار چنین گویم اندم من و تو چنان ز خاصان بماند اگر چند تن از آن پشتر کرده باید ویلا که برخواست شیون زد و تمل چو تحقیق شد بر عمر ارتحال که هرگز نمیرد رسول خدا بد و گفت ابو بکر آنکه چنین که فرمود اند حق آنجباب و نوشتن تعجب مرا میرز و در ر سطح زمین تا به سقف کمانه که بودید اگر نندگان پی	نماند مقرر خلافت سیه که هشتاد ایدین در کین بگفتند چون میکنند اضطراب خیار امام و امیر و و سلا که از رفساد و خلل در خیال که بود آنچه گفتیم مکر صواب و کفر خالده و بو عبیده در نمودند تمهید را استوار نمائیم پس لایه باد گیران نه بچند آخر سر از انجمن که فارغ نکرد و ز رفتن طیش و در دل افتاد اصحاب بزد دست تیغ و گفت این مقال بود مکر نسبت با و افترا که بر صدق اخلاص است ایدین خدا انکس میت و در کتاب که مضمون این آیه یاد م نمود رسیده است فریاد و استیلا بدانند کوم و شد محقق
---	---	--	--

و گرانگه میشد حق را عنید
بود و اعلی را درین قیل و قال
جواب این منذر از انصار بود
عبارت آن جهل آن امام
نیاید چو حکم منبر نفاذ
که امر و زمره را انصار او
باین غم آمد ز نجد برون
عمیادت کان رفتن از بهر
مباد که انصار سروانند
علی گذاریم با صی مصطفی
بحسن او و در خور هر مذق
و در بعضی از شرم و بعضی غم
به هم شفق گشته با مایه میوه
چو ایشان در چند تن از کباب
هم از رفتن سید انبیا
کنون حال سعد عباد و شنو
به بستر شب و در سید انبیا
شده همچو از غایت انتظار
بیامد بایوان همان ستر

بود و ایم و لایموت آن وجد
بتجذیه و تکفین او اشتغال
دقاروق چون اینجکایت شفع
منوده بر امت امیر و امام
ندانیم ما دیگر را معاد

بگفت این و آمد ز منبر فرود
بامر و خلافت پیازیم دست
بسی ز انسجن شد تعجب پزیر
بزرگان دین دار و توفیق مند
همان به که ختم بر سرعت کنم

رفتن جواب بن منذر نزد سعد عباد و در زمانه
بیت خیر رحم از غیب و رفتن خلافت طلبا جهت النفع الیهم

در آن رفتنش بوی از خیر
به تجویز خود فکر دیگر کنند
که آه و بجا حق مهر و وفاء
نمودند تکلیف در انقضا
کروبی هم از وعده جاه و قدر
بسوی سقیفه نمودند ریه
که بودند کسی کس همه در شمار
هم از سر بر آورد این فتنه
سخن بکم و بی زیاده شنو
که قادر بنودش بر فشار پیا
یراند ز خانه بجای خراب
مانده ز غم عقل و هوشش بجا

همانم بکوش ابو بکر زد
همان به که مانینه انجار ویم
پسندید بو بکر تجویز او
نخست از همه بغضان عجا
یکی از طمع دیگر ریم زیم
چو سلمان و بنو ز چو مقداد
نرفتند همراه آن ستمین
عجا داشت با خاطر بر طلال
در آنروز با سعد پیمار بود
رسید اینجی چون با و ناگهان
نه در پارتیاب نه در تن لوان
بهر کس که افتاد او را نظر

خبر گفتش اکنون نیاید غم
که از بار اکنون نیاید نشت
که دیر و رسید بحکم غدیر
رفا لایان فکر افتاده اند
به منور یک سعد عباد و رو
بگویم که در قوم این گفتگو
سوی سعد شد باد و پازرخو
که اکنون جواب این خبر میر
گفتند از تحلف معارض شوم
بحضار آنکه نمودند و رو
رفاقت نمودند با خوشی
برای شما شاکر و هی عظیم
چو عمار و چون جابر آن و غیر
نشسته در کعبه مسجد غیری
به تغیل و تکفین او اشتغال
دش بقرار و تنش زار بود
که فرمود رحلت اینجی
بهر حال بر خاک خود رفتن
به رسید احوال خیر البشر

و کس که

در آمد باندیم هم از در حجاب
عز گفت آن و ابو بکر این
نه پروا تغیر و تکفین او
بود تا که مشغول این جانشین
نمایم از خود یکی را امام
چو کرد و از یکنکار فارغ عی
عی را که باین همه اهتمام
نماند است کویر کسی را بیاد
چو من دیدم اند از یارالین
کراشان نمایند از خود امام
چرا مانع بر خود بگویم
در هر کسی مرد اینکار نیست
معاذ الله آید دست زین آزر
خلافت نباشد ز کس جز عی
در اندم ز انصار بر ما و پیر
چرا با فلان و فلان بگویم
بیان چنین گفت سعد از فلان
درین گفتگو بود آن حمید
و یاشد مکر از آن آمدن

خبر داد او را از آن انقلاب
نه غناک شد نه اندوه کین
نه در فکر تهنیت و تدفین او
به تکفین و تهنیت سالار دین
که باشد بر آورنده انتقام
اگر آنکه کرد و بجا مدعی
بنی کرد و دیروز بر امام
که باید عی را نمود انقیاد
بر ت آدم تا بگویم همین
با و چون نمایم ما اهتمام
برای خود از خود امامی کنیم
کسی جز تو آت را سر او نیست
تو دیگر چنین ناصوابی مگو
که داند او را خدا و پی
بیر سعد بودند جمعی کثیر
برای چه دنبال ایشان برویم
که من نیستم مانع هم کنان
که از در غرور آن درون آید
اجماع نمودن در عی خلافت و تقیضی ماعده و نازده

که چون روح پاک رسول خدا
نه در دریدل زار حال صبی
ازین فکر دلهاشده ممت
نباید که مافوست از کف یوم
بوند و وعید و خوف و جا
چه آید در اندم ز تنهاش
غرضی بجنابش رو بهار و
که خود را بجای می شمارند از و
که حکم رسالت پناهی نماند
اما می که نبود ز نزد خدا
که برداشتن حکمش از کم و بیش
چو اینجارساند آن سخن در کجا
بدون تن سعد را نیستات
اگرست ما را امام عی است
نمودند با او بدین خطاب
نمایم از خود یکی را کلان
و ی خود با نیکار لایق نیم
کشوند بر سعد باب سلام
ایشان با سعد خطاب

بشد عازم و در که کبریا
نه افسوس از انتقال پی
که باید خلافت ستاند عی
بیاید تا پیر و ره نیم
بیعت در انیم این خلی
بود کریم آن تن از انش
که پنداریر آخر فرم هر کز نه
در یکنکار و دارند پد خلو
امارت با مرالیه نماند
خلافت نباشد کنه و خطا
ندان کسی حقت و عار خوش
چنین داد سعد عباد و جوا
که بنمایند این امر را ار کتاب
جز او دیگر بر کاذب و مفتر
که معقول میگوید این را خبا
باشیم محتاج بیکانه کان
نه بیعت بکس جز علی میکنم
بناچار داد او جواب سلام
که دانت حکام خواهد شد

تواضع بدستور و اداب کرد
که تقدیر حق را چه چاره کنیم
کنون سر کنیم از خلافت سخن
حلیفه است بر جاکم نبی
ز تجنیه و تکفین چو یاد فراغ
بزار و بانکار میلی عا
هنوز است بعش نبی در
بگفتند این بار مانی انصاف
که درین میقتد خلل زمین
ز حکم خدا و رسول خدا
ز حکم خدا و رسول
پس احکام و اسلام را زمین
کاش تراشند حکم در
و گفتش ای مرد صاحب خرد
وزان کنایه کسی پیش و کم
که شرم کنی از مرد پاکیزه گش
چنانجا نشینی که او را پی
جوامت نباشند راضی از
زحاکم فزون حکم او بشمری

ز فوت نبی دیده بر آب کرد
چرا این سخن را دو باره کنیم
که بد سر مانند این اجتن
که باشد عمو زاده او سی
به بزم خلافت فروز در جرح
که کردید در کوشه محقق
نگردیده اذ فاع اردق
که او را نبی کج کرده ایمر
پس آن به که گیریم امیر در
نمون چنین آشکارا ابا
چه قدرت کسی را که سازد
بود در کف مسدود احتی
که این است از ان بسندیک
در احکام دیگر کسی را چه حد
تراشیم از تن سرش چون قلم
چه کوئی منافی گفتار خوش
بحکم خدا کرده باشد و یا
روا باشد این منصفان غلام
ز هر حق شناسی فرمان تر

سخن زنده از تقریب بر زبان
سپاد او را اسلام اقتد خل
پس پنج چنین گفت آن نامور
که هستیم در پست و مب
پس پنج بگفتند مردان دین
جواب این چنین داد او میهر
از ان پس که نینید اگر انزوا
و یا اهل اسلام راضی نبیند
بگفت آن زمان سعد باهم
پس آنز مسلمانان افکاشتن
امامت که کلی بودایی فلا
بحکم که راضی باشند کنند
درین صورت این حرف گفتن
که مختار باشد مرد و قبول
بجندید سعد آن زمان از
چو باشد بجای بی جانین
که احکام دین را از دهنش
و یا کرد از احکام کس پیش و کم
پس پنج چنین گفت آنکه سر

پس پنج بگفتند آنموسنان
که دنیا است بهر حوادث محل
سخن زین بگوئید فحشیده تر
بود او چو چوپان و با چون
که معلوم کردیده بر ما چنین
که از حق شناسان توفیق
شمار اند و آنکه این ادعا
از آنرو میستیم اندیشه مند
که هیبت ایر مردم میشوند
شدن حامی و پاس انداختن
توانگر تغییر و تبدیل آن
چو راضی نباشند سر و از
که دین خدا نیست دین شما
بود حکم حکم خدا و رسول
درین ره سر راه برو
بود تابع رایش احکام
بدان آنکه فرماید آن ره رو
کنون با بیست سر زدن چون
که باشد ز حق حکم نه از بشر

بود هر که دانسته آن رواست
و گریا بخندید سعد و گفت
چو آن حق شناسند گفت
زبانها نشود بر قیل و قال
ز بیم زبانش شده فکر مند
بدیدند غیر از غضب و عین
چو سعد عباد و چشاید حال
ندارم ازین پیش تاب فعود
بگیرید عبرت ز موت نبی
گفت این و رفت آن بزرگوار
ز نجیب چو برخاست آن نامور
نمودند انصار کردن کثیف
نایم از خود یکی را امیر
که باشند در ملت و امام
شما خود بگوید اید و دستان
و گریه بقول پیغمبرش
شما از سالار و چاهار
کلام و حدیث رسول خدا

که حکم از خدا و رسول خدا
که با دار و ان تو با هو شجقت
بجو شید از کین دل انجن
که سازند آن خوف را پایمال
برای نیکبانی او شدند
بدرهم شمر و در روی هم
که گزنده ماند شود پایمال
سپردم شمار ابرت و دو

در آن هر که خواهد کند احتلال
اگر حکم از و حکم را نیم از و است
بدان نعم تا خط مبحث کنند
چو دیدند انصار آن اثر دهم
کشوند آگاه چون دشمنان
نخشبانی پرده مانند دست
باین عذر برخاست پوزش
بدانید این را که دنیا مدام

جاءه نمودن مهاجران و انصار را یکدیگر جهت تعیین
و دلیل گردانیدن هر یک بر تدعی خاصه

نمودند پرخاش را پیشتر
شده از غضب جهره با آشی
شمارانکر دیم فرمان پذیر
نکند و دشمن در یک نیام
که کتایع جز کرد و چهره
سرافراز باشند از غیر خودش
که هستیم افضل بچند اعتبار
بود و گریه بیکانه از مدعا

بانصار خصمانه پیش آمدند
نداریم کفشد بر خود روا
بکفشد اصحاب سحر ت جواب
و گریست لایق امام از شما
که ما اول اسلام آورده ایم
باین فضل بر خویش هرگز روا
به پانچ بکفشد انصار و بن
بعضی بتقدیر و راز خرد

بود خوش از شیر ما و حلال
ز قیود این نه در آن نیکو است
هم بر سر سعد جمع آمدند
که کردند بر سعد یاران تمام
با تکار هم از دو جانب زیبا
بکفشد و بر تیغ بردند
که میاریم برده ازین توان
نماند است بر بکس و السلام
چه گویم و گریه ز خفی و جلی
سویر خانه خود چنان نا توان
بیعت صلا از حکم زدند
که بر ما نایید امارت شما
بغایت بود این سخن ناصواب
که کلیم ما و شما جزو ما
بمحرمت سفر با غمی کرده ایم
نداریم سالار بر غیر را
که این نامداران صاحبین
برابر شما نقی قاطع بود

که بر با بکیرید حجت بان	خلافت رسانید از ممکنان	چرا آن حدیث از همان شهر بار	مذار ایشان علی اعتبار
بدانسانکه با وصف حکم نبی	شمار کشی میکنید از سی	شمار ایشان نیز مار و کینم	امام خود از زمره خود کنیم
چو ایشان کشیدند سر از قبول	سخن خواست پیداکند غرض	فتادند القوم در اضطراب	که بدیشان برابر امارت شتا
که غوغا مباداشود بیشتر	فتد کار پست بر دزد کرد	شود فارغ از دین سید	نه بخشد و کرسی با حاصلی
فزون بودیشی بر اضطراب	چنین است مرقوم در هر کتاب	ابوبکر برخواست آنکه زجا	که انصار دین را شود و نما
در کم گفت داد و ازین راه	که اینکار افتاده در قبال	مباداشود از بر دوستان	فتد فرصت اندر کف شتا
در اندم که دشمن پارت	چه سود از بهایم کف را بکف	بدانید امیر دم هوشمند	قریش از شما یکد از افضل
پس آن به که گیرند راه صفا	نماند ترک نزع و عتب	بدانت من نیت غیر از دوس	و کثالتی مرد اینکار دوس
بکفشد قوم آن دو گسستند	که بهتر از ایشان در کمینشد	چنین گفت ابوبکر اول عمر	بود بعد او بوعبیده در کث
دیر ز انصار ثابت بنام	در آمد چنین اتزمان و کلا	که هرگز نداریم این را قبول	که اینها نشیند جایی رسول
اگر کشته آید از بی سرکران	اسامه بود بهتر از دیگران	که چون کرد او را بنیبر امیر	شما جلد را خلت فرمان
نمودید فریاد و غوغایی	که بخشند امارت بدیگری	نکرد التماس شما و قبول	بفرمود از کرده خود عدول
چو کردید کردن کشی بیشتر	نه بخشید جز لعن و دیگر سم	بر آنکس چه خواست لعن از خدا	که کرد در پیش اسامه جدا
بود بهتر او پی شک از دیگر	که داده است او را بنی امیه	همانرا نامید سالار خود	که این حرف را پی بده میبرد
باین حرف فی الفور راضی	کروید از ان مردم خود پند	که بودند خصم امیر عرب	بنو ند لیکن خلافت طلب
بکفشد و لا سخن در عیت	جز او هر که خواهد بود حرف	ولی طالب خلافت سخن	چنین چون شنیدند از آن
شده سرخ و زرد و سیاه	بطعن اسامه کشود ندب	نمودند رو جانب آن فحول	که کردند سالار را قبول
بکفشد باشد عجب اینکلا	نشست نام قوم با احترام	که بر حرمت و قدر خود	هم تابع ابن عبید میشوند

بزرگی ز انصار کامل عیار
همان نامور سر فراز که به
نشسته بکنجی حزن و خموش
که ایر صاحب زهد و صدق صفا
که بودش بدنامیت اعتماد
چنین گفت آن مرد دین و جواد
بدانید ایر اهل بهوش و خور
تخت آنکه رسمیت اندر
بدنش به بندند اهلش که
کنون رفته است از کمانگاه
شاه اسرا و از بود این چنین
که نشستم ما ز غم او فرغ
که نشیت از حق او سر بر
که بروین منسوخ بنامیدند
نمودید کار که تار و خوشتر
چو آن صاحب انصاف گفت
بناچار افسوس موت منی
خطایم و بیم را چنین کرد او
پیر و زور پیش ما و شما

شهادت طلبیدن قدوه اصحاب عربین خطاب ابوالباقه
انصاری را به حقیقت قریش و از مضافت در آمدن انصاف
انصاف و داند
ز موت نبی موب بود زخرو
متر ز بر حضرت مصطفی
تو انصاف ده به کم و به زیاده
بند و در میا چون که حق و حقیقت
بدانسان نمودید دو کار به
خصوصاً و اسلام آید و شما
نگردند مشغول کار در
که به صاحب اختیار شما
که در ماتم سید المرسلین
نگریدید صبر و نقد را از طمع
به بستید بر سعی باطل که
بنام رسل خان و مامینه
به بدکار خویش باشید نشتر
کنون شد رنجت مرا خن
بخور و ند با کریمه فالی
که این نیز لایق نبود از شما
بان جد و جهد اشراف دنیا

که بودش بنزد نبی اعتبار
مکتبای تو ب و در قوم خود
بیش ستایش کن کرد
نمود بر تو مشورت بیشتر
احقیم مایا که انصار دین
چو حق خواستن بهن بکشای
به بخشد بغیر از ملامت شمر
کرا عیاد و کرانکه ادین بود
شوند از به کار خود شغلنا
که بودید آتش او رسول
شب روز کوبید و آتش
بکشتید غارتگر دین او
زبان بهود و نصار او را
ازین قوم خود میکشیدند
بر این شما این ملامت بود
ولی دل نه زان آرزو کنند
که تا کوشه چشم برداشت نم
ز حکم رسول خدا بگذرید
بر امت عیاد حلیفه نمود

در اندم ابو بکر و تو را بر عمر کنون از چه این ادعا میکنند باشید از آنها که حق در کتاب بترسید از آن آید و دست که چون بگذرد از شما اینجا بدارید دست همسوز طلب ندانی که اول شیر و نذیر که اگر گرفت از تو در میان که این رانه از پیش خود کرده ام بدان نیست همچو شمی او روان کنون بسته بر خلافتش کمر که ایاندار بر یاد ابریم پسند از طوطی به عقل و شش درخواست چند در مرض اینجا یقین بد شمار اجوا بر همین نمودید اسناد نه زبان باو که باشد عجا از پادشاه و یا و اینست چون مطلبی در میان همانت آویا برای شما	نمودید پرش زخیر البشر ز حکم خدا سرچرایی کنید چنین کرده در خویشا خطا مبادا که کردید صدق آن بر اصحاب واقع شود انقلاب مبادا که کردید آن منقلب تو داد ایات رب قید تو بر کشتی از ره بجا تپاه حکیم خدا را خد کرده ام ترا از بابا بکر و غیر ترا بنوعی که بند و بر خننه کر که دست عجا از هم بیشتر بگزن همان رشته پیشتش دوات و قلم تا نویسد کتاب که سالار دین سید المرسلین نکردید شرمی از آن گفتگو که او هست با حق و حق با عجا سخن راست میگویم آید و نشنا که دانسته آویا خدای شما	که این پست آیا بام خداست که ایمان برت خود آورده آید که آرند ایمان به بعضی کتاب که پروردگار حکیم عظیم جز از کسی که کند این عمل پس او را دور ابو بکر روی نمودت سویر کعبه الله روان نمودید کلمه از رسول خدا بفرمود اندک نشان عجا تواند و زانم خوف از رسول لبو عمر پس پاورد روی گرفتی و دادیر باو تهیت ربعد تو اصحاب ملت تمام که مسدود کرد در ره گفتگو برای عجا مینویسد سند بنی بود و واقف ازین غرض کنون بسته بر خلافتش کمر که بر نفس و ابلیس لعنت کنید مکردید از پیشتش زمینهار	بنی گفت از هر کس که او است پس از خواهش نفس خود بگذرید بر بعضی در میکنند اجتناب خبر میدهد در کتاب کریم پایان میکند نیز عمر و جل بگفتش که ابر صادق رهت عجا را فرستاد از بعد از آن جواب چنین داد انقضا که باشد پس از من شمار آید نمودید بطوع و بر غبت قبول باو کرد اندک چنین گفتگو نصائح نمویش بر تبعیت نمودید پست چه خاص و چه عام نکرد کسی که ره از بعد او نکشتید راضی ز رشک و صند مکر رفرمود در آنم غرض فزون از هم و زهم بیشتر وزان پست او لبین بکسید که کردید تر خدا تر سار
---	--	---	---

چو بشنیدارویر عین سخن
فتاوند و رفکار از اضطراب
درین باب با ما نخواهد نمود
که رغبت کند یا بیکر و کنار
بود بلکه این واجب اولین
کسی کوستاند از دین مقام
به نزد شما و او این اعتبار
یکی را نماید از خود امام
که جایز علی غیر وارث شود
کروهی نمایند او را امام
عمر گفت با هم برابرین
بهر کسی که اکنون مقرر شود
بخندید آخر و گفت ای عمر
پس آیا چه باشد کسی را از ما
و آن حرف فاروق لیکن جفا
که من دیده ام تیغ بر آری تو
تو با آنکه داور بهر جنب است
تو ازین سخنهای نفرت فزا
عمر منقلب شد ز گفتار خویش

بشمان شد از پرشش خویش
که سازند و در دفع حجت جواب
که او را باینکار رغبت نبود
بجکم خدا بایدش کرد کار
که احکام باشند در تحت آن
به تحقیق غاصب بودند امام
کنو بهت و در دست نشانی
در آید و پیشش و السلام
بباد اکنون فتنه حادث شود
بر آیند شمشیر ما از نیام
در نیکار هستیم ساعی حین
که اقد که از معیشت سر کشد
بحرف که خود گفتی اکنون که
که او نکست بیعت کند با خدا
در گفتن حجاب این نظر
و منافع و کلاه
نزفت از زبان تو حضرت
خود میدهرم دل خلق را
میوزش در آمد به کار خویش

و ای ساعتی باریقان خویش
نیامد جوابی جز این و خیال
چنین گفت آن منصفاندار
چو صوم و صلوة و جوج و زکوة
منزیه و بی خبری آن که خدا
بنچار سیکویم این را وی
چرا از پی افضلی میدوید
چون کرده اندیشه انجام کار
کند دیگر غیر این ادعا
در نیکار سرعت نکو بود
که امروز کرد و مقرر امام
و کس در آید ز راه ستیز
کسی که شما نکست بیعت کند
عمر چشم خوانند و بر تافت رو
از درشت که میگوید
بانت قدوه و الحجاب
بود انکدام ابله بی حکمت
مکردار را بر دشمن سخن
باو گفت ای سرور از غم زنی

ز خجست فکندند سر با پیش
که دانیم هرگز عفتفر جدال
که او هم ندارد و دین احتیاج
امامت بود نیز از واجبیت
که او را عطا کرده باشد خدا
که هرگاه حکم خدا و سپه
که غیر از عفتفر هم چون مید
نمودید اینکار را اعتبار
که خود را شمار و احق از شما
ز تاخیر آن فتنه حادث شود
که مردم نیفتند و در فکر خام
سرش را به بریم با تیغ تنیز
سزاوار خون ریختن میشود
که بدلا جواب آنچه پرسید او
شد آشفته و کرد باد و خطا
نیاد و افشردن پابر تو
که ترسد بر شمشیر تو ایر عمر
تو سوهان بجای زبان و زبانی
میندازد آن حرف از سستیز

که از فتنه دار و دل من بر سر
بزدل شود که مقرر را مام
فکنند تو درین خصل اشکار
ازینهم خبر سید هد و کتاب
خدا باشد شریار و روح الایمان
نه هرگز با تو او بگردد
پس او در و سوی انصار گفت
از انحراف ایوب صاحب تئیر
نباید باینکار دادن مجال
از آنرو دادند زمینش جواب
اما من نماند به گفتگو
کشیدند ایشان چو باز انظار
یو بگرز قریه یار و دگر
ولی بعضی انصار از آن هر
یکی نیز میل عبیده نداشت
که گفتند آنمردم چاره جو
که خود را باین شمار و نبی
نباشد حسب معتبره نسب
نه ممتاز باشد شریف از وضع

ضرورت بر ما هم حفظ و پیا
بماند شمشیر بادرنیام
کنون کرده خویش را با پاس دار
بشان نبات شما و عتاب
از امت و کرم صالح المومنین
نه حق اگذار و که اگر گفت و
که اید و ستان پند باید
در اندیشه بودند انصار
که غیر میباید اکتد این خیل
که ما در کد شستم ازین اجتناب
که ما هم نمایم بیعت با و
رافعی *عنه الله تعالی*
در تئیر خلیفه از تئیر
نبودند رافعی و آن انجمن
حضورت ز نور درین پاکد
که باید نشاندنش فرو
عجا صاحب اختیار و ویا
نه بیست و بلند مراتب
بطاعت بود که مردم رفیع

اوان میگویم سعی و جهد و جد
چنانکه گفت اینچنین لایه کربیت
بود پاس دین داشتن بر آله
که بر شش هم کرکند از نه شش
یقین صالح اهل ایمان علی
عمر از آن حکایت تمسّم نمود
درینکار تعجیل باید نمود
که کردید چون اینچنین التماس
با و نیز خنجر و دگر بگردند
نمودیم امام شمار قبول
بدیناندریم ما پاس دین
چنانکه فرمودند و تئیر
و بیعت نمودن با و بکر
چون تاب که رم از عمر نمود
دگر باره نام علی تازه شد
کشوند آنکه زبان اینچنین
بخشند تفاوت بخورد و بزرگ
نمود چون منی نزد او امتیاز
بود منقی بر خدا مرا کرک

که در دین یافتند مباد اصل
ترانیت نیز کس از علی
بدانکه که داند بدار و نگاه
در آیند با سر و دین در شش
که او حافظ شرح و دین بیست
که حرف بدل آشنایی شنود
چون فتنه پیدار آنکه میوه
که باشد به تجویز امت امام
خلیله باین بین افکنند
بود هر که نزد شما از عدول
بعقبی بود کار حق پسین
مهاجر شدند آثران شرف
یکی با عبیده یکی با عمر
جواب از ابو بکر نیز اربوبه
همان پست اولی تازه شد
تالیف قلب و لیران دین
یکچوب راند چو پیش و چه کرک
به افشایی زهد و بطول نماز
که خواجیه بود و غرضش بیشتر

برارنده بود آن سلوک از نباید شود و حد بر نشسته تفاوت میان صغیر و کبیر شیرینی که آرد ز ارض بجا امارت بوالا شروان دهم نکردند هر کز طبع را اسیر بهم چون برادر سلوک آویزم بکشتند خاموش و بزم آرید که ماهر سه اینکار را لا یم و گر آنکه دار و بسی کم و بیش بهر یک ازین هر دو نیکو شیم بد و گفت تو از همه بهتر بهجرت بنی را بدینا خار بکشت این و بکرفت و شربت وزان پس همه دشمنان می وزان پس ز خوشایلی شمار یکی را هم از وعده غم و جا بدانسانکه در روز ختم غدیر باب او هم نکست بخت کنند	که او بود و ما ویر و ما هست که ابر غنی بود و چندی در که از یم ما که چه باشم امیر بست نکرد از دماش و کاف ریاست بهمت نهادان در که باشد دل و چشم انقوم که اخوان و دینی یکدیگر یم سخن باز بر سویی مقصید بچندین ره از غیر خود قائم نمی نمیم الحال و نفس خوش که بخت نماید بخت کنم بایشکار از ما مناسب پای تو ز دشت ران غار باندست کو یا عیال عهدت نمودند بخت بصورت جلی عمر شد محفل در اجرا کار به بخت در آور و ناخواه و خواه خدا داده بود آن بشیر و ندید بدانسانکه خواهند بخت کنند	کنون رفت انصاف اختیار بزرگ او بر همه میر رسید از انساب آنها که خود اکرم نباید بر آن مرد ترجیح داد که آتشیده را خوب ز زیده فرایم در غمت آن گروه چو آن وعد با خود و بر کوشها ابا بگر آگاه گفت همچون و بهت کاری بغایب که از عهده کار آیم برون چو بکر صدیق گفت این سخن در اسلام نیز از همه اقدیمی بدادی تو دختر منی را بخت گرفت و بوسید و رفت نمود به بخت نمودند بخت از آن یکی را به لایب یکی را ز بیم ز نیمه کشتی قریش غیور که بعد از من از باجور و ترغ چو دیدند آنروز را سلین	نظر کرده باید بر اجرا کار که پوشش بزرگی ز رت مجید تواضع فرا خور و هر یک کنم وضعی که باشد نمازش زیاد بزرگی ز جد و پدر دیده اند که بودند این پیش صاحب گوه نشستند و لها از آن جوشها بدانید امی نامداران دین نکبانی کله باید ز کرک که من خویش را کرده ام آرون عمر پیش آمد از آن انجمن نه در شان و شوکت اگر خداقت قبایه بالاسی یو بکر از طوع میب نمود که باشند در زمره سالکان یکی را بامید با خطیم چنین کرم بدتا سه روز آن هم در تقیضه کنند اجتماع بیاد آمد آنخرف سالار دین
--	--	---	--

بهم باز گفتند آن آئین که هست دین از خدا و نبی حکیم خدا کرد خیر الانام مکروند بالنفس خویش اجتناب بعقبی یکبار دادند پشت کنون گرفتند ز زبان قلم شنیدم زو انان این دستان که سید چو پوشید خیم از جهان بدان وینا و را و گشتند چو این قصه شد گفته زین شهر نشسته بکنی حزین و خموش بخت آن آله ولی مجید که در غل تخمین آن نور پاک چو آفتاب چشمش بر آن نور پاک بخشش یکی پرده شیر خدا که دیدن برهنه تن مصطفی گرفت ابن عباس در کعبه رساندی با و ابن عباس زینلو به یلو چو صاحب حیات	و یافس و ابیس شد راهزن که را که کردند ایشان و یاف تبعیتش آن همه اتمام بجستند چو کلمه میسر از آب گرفتند و امان دنیا بشت کنده حال آن بی رار قسم نه از کج نهادن بل از راستی کشودند چشم طمع پروان ز دین تاب کو یکم کشید چه حاجت بنکر را بار دیگر و یاف رفتند از کار یاران زبون یکی پرده از بهر نسوان کشید رفیقش بود بادل در دکان ز زخم الم شد دلش در دکان ببست و کره زد بر آن از قضا بند جزومی دیگر بر او زدید روان بر رخسار جو نشسته عیا سکر آن جفا بکشتی تن سید کائنات	نه اخرف را کس تعقل نمود بر زایش و از ند بر ممکنان جرات از پست او کشیم که گردیده بد چشم مردم سیاه باین پیره زن جمله بشت عقده تجمل و کشتن و دفن نمودن و از یار و زمین با یکا کشتن معینان دین مخدشان برفتند سوی ثقیفه تمام کم و پیش اصحاب باسی نفر عی بود در پیش خیر الانام گرفتند ایشان پس پرده جا شنیدند ابن عباس چون این روانگردان دیدن کان رفته که هنگام شستن نمفتد نظر بد و گفت انکه عیا و یاف و حق حبیب خدای و دود بهنگام شستن ز فضل خدا از آن حال گردیده کرمان عیا	نه در کرده خود مامل نمود ستاندند بیعت و پیر و جوان به چون خود را از پیر و بکر دم از وعده غارت مال و جا که نیست عقبی و دنیا است نقد فاجع الا و صبا حیدر علیهم السلام و تفرقه سید العبد گرفتند پرده ز راه حسی که آنجا رسانند خود را بکام چو سنان عمار و چندید و کشت و کربانوان حرم و السلام طلب کرد آن فضل عباس را در آمد بفرمان او در سرا با سناد افسرده و سرنگون بعبیان تن پاک خیر البشر که آب او را برهنه غسل بخت تن پاک او را برهنه نمود که بد شامل حال آن مقتدا که آمد پیادش حدیث بخت
---	--	--	--

حدیث پنجم بدینگونه بود بکشتی در آنوقت آنخوبی ابوطالبش گفت ای جان عم چنین شش که من میدهم شست در آنوقت هم من بکرم چنین که این برده ناکه ز حکم قضا خست خندان رفت پینده برای جسد ابرو و دود چنین گفته بودش حکم آله که در وقت رحلت ز دار فنا پس غسل شیر خد ابرو و دود چو کردید فارغ ز تکفین او در آن حجره پس جفرم قدم نهاد که بودند باوید بر پیراب با ستاد در پیش شیر خدا ز بعد صلوة و سلام و دروه و گریه از دفن آن ارحم گذشت آنچنان حالیه زان ملا بگفت کسی کو فکند بر نظر	که آمد چو شیر خدا در وجود ز پهلوی پهلوی شستنی چرا شادیت شد بعد انعم ز پهلوی پهلوی هر کرد و داد شد از یاد آنروز طبع خرب شد از دیده ابن عباس و که ماند در کربار و زنده ز فردوس کافور او زنده که این راسته حقه کن امضا نما از این منوط شما بکافور حنیت منوط شد سویر حجره خاص او در دود ز دیده روان خون دل و دود بسجده نشسته بکار خراب نمودند یاران با اقتدا بناچار آهنگ دفنش نمود ز اهل حرم گشت شیون بلند که در شرح زان غم زبانت نزل ماند در سینه بر حکم	حب خدا از کمال و داد رسول خدا می علیم و دود بیخچ چنین گفت با چشم تر در اندم که من بکندم از چنان بدینگونه باوید بائی پر آب بر آن جسم اطهر قدا و شرف در آنکه زان پیشتر جبریل شنیدم بدانت ز کار اکبر یکی هم خود کیر و دیکر یکی رسول خدا کرده بد آنچنان منوط و کفن کرد با چشم تر که فرموده بد آنشرف انبیا چو کردید فارغ از آن کار هم طلب کردند از برابر نماز چو بروا شد از بهر تکبیر دست تن پاک او را زجا بر گرفت به تخصیص از اهل آن انحن بسیار بر اشک به اختیار رخاک از عرش اعظم گذشت که بدست خودش غسل نمود چو آنحال را دید رقت نمود که ابرو و دود سوز ترانید و ده غم آنروز این مهربان عی بود در شستن آنجناب که سوخت در چشم آن ناموس بفرمان پروردگار جلیل دور است مثقال بدوزخ بخیر النساء و بحیدر یکی طلب کرد او را عی آن زمان دوش پر زرد و پیر خون جگر معین در آن مدفن خویش بزود سویر آن سینه جاگام دویدند بانای جان گذار ز بس درو گشاده زخون شست پیر و زمین ماتم از گرفت بخیرالت و حبیبین حسن که میخست از دینا بر کنار که دین تن او در و پاک گشت
--	--	---

چو کردید فارغ ز خوش عیال	دل و سینه از خون چنان میتا	با ستاد بایده خون سحاب	برای وداع از بر اجنباب
که آتخانه را خایه از میطفه	شایت دیدن بشه اولیا	که خایه از آن ذات صعلو	نه بر دیدن خانه مقدور او
و کرانکه نیز آمدش و نظر	که یاران فکندند طری و کر	نباشد در آن خانه بودن	که بیکانه کرد امیر از سرا
تبول و حسین و حسن را بخوا	که بزم صبر و بیکر علاجی نماند	بهشته عذایر همه با تمام	سوی خانه خود نهادند کام
برفتند بایده خون فشان	تراخ ایل خلایق از غنای	روسیم رحیم خیر الله و بانه	بهین حرف شای بود و دوزبان
چنان پتو پنجم ما و امی تو	قصه پیش مرقدن و مظهر	نمودند و مانع شدند غلام	که بی نومینا و کس جایی تو
بکفشد و رفتند و خفته	میتا رحیمین مصیبت	کنون میروم بر سر داستان	که شد گفته این قصه خون فشان
چنین کرد روی روایت	که آن محضان رسول خدا	چو کردند دل جمع ارکان خویش	نمودند پس یاد سالار خویش
همه حق شناسان آن انجمن	بکفشد بایکد کر این سخن	چو آنکس که پیدار کرد در نوم	که بگذشت از فوت سینه
نشد ذات پاک سپرده بجا	اگر چه ز تو تو آن نیست بجا	که مشغول بودیم در کار دین	ز تدفین آن فرض تر بودین
کنون رفته باید به تدفین او	که کردیم تشییع آیین او	اگر چه خبر دار بود ندانین	که تدفین او کرد و ضرغام
نکردند خود را بان آشنا	که بد و رجاهل بسی جرها	برفتند با اتعاشش تمام	به بگفتن و ترفین خیر الانا
رساندند خود را به بیت	برخ چنین اندوه در دل	جوانجا رسیدند شیر ملا	که تدفین او کرده شیر خدا
ز افسوس نمودند کف و کف	که محروم ماندیم مازین	پس از حیف افسوسش	بدینگونه دانند بلام قرار
بنی را بر آرد از قبر باز	که اشب گذارند بروی باز	برین حرف پند و دراز خود	یکی کرد تحمین یکی خنده
رسید اینچون بضرغام	که دارند اصحاب قصه	غضبنا که آمد برون از	محایل در افکند شمشیر را
برافراست رخ ز تاب غضب	شده راست موها بقی زان	بر اعضایش افتاده لرزه کشم	شده رخ از غایت تهر چشم
کره از رک هاشمی بر چین	بیلا شسته سر آسین	نکه نیز چون خنجر جان کزا	ز با نیز چون تیغ کردن زوا
بیامد ز قهر و غضب میتا	با ستاد و در پیش قبرینه	ز بس طیش آن تیغ خارا شکا	برو آمدی خود بخود از غدا

چنین

چو دیدند اصحاب لش چنان	کشودند بر عذر خواهی زبا	که داری تو یا بوالحسن چون	که ماییم ما زین شرف مینوا
که حقایق آنسو را بنجن	فرست بر ما ز موهای تن	پسندیم این عین بر رخ چنان	که بعد از سفر گردش از جهان
نیاید ز ما این قدر هم نیاز	که بروی گذاریم یکدم نما	چو میشد نیکویش و فنی اگر	که امت شد ز انشرف و فتنه
کنون هم چه نقصان رسد حال	برابر گیران کو هر پاک	که یاران گذارند بروی باز	باین خاک آنکه گذاریش باز
چو شنید شیر خدا این مقال	از آن کار چو یان امر حال	پاسخ چنین گفت باز هر چند	که اری حق شناس اخلاص مند
ز تهنیه و تکفین و غسل و نماز	شمار آنچه شد مانع و دوا شد	که گفت این سخن بر ملا با خدا	که حقش نیارند یاران کجا
مگر و آن زمان این بنحاط خطو	که غسل و نماز است بروی	برفتند بخود بدنبال از	کنون یاد آمد ز غسل و نماز
و یانچو در دست باقی مینو	که گویند لعنست به تاسه و تو	چو میشد نیکویش و فنی اگر	که میشد بتدفین ما بهر
و زان حرف ای ترانیدار	که بارش بر آید اری و ستار	بدان تا گذارید بروی باز	وزیر کارها صلی کنی بستان
شمار آنچه کنیم اندرون شرمیت	وزیر گفت که هیچ از دم نیت	بحق خدا و رسول خدا	که دیگر بر آید اگر این صدا
بشیر یا نه زمین بشنودید	حدیث نبی را بیا و آوید	که مبعوث پروردگار و تو	از آنسور تان هم خبر داده بود
روانیت یا هیچ یک اهل دین	نمودند تبه کار را این چنین	که نسبت بخدا خیر البشر	شمار است اری بر روان و نظر
شنیدند اصحاب چو این جواب	که شش زاندریشه ناصواب	نمودند اما از آن داور	بدانست خود و دمه خود
برفتند یاران بدیوان خوش	طلب نمودند ابو بکر و سعد	بن حیا و ده را بمصاحت	و یان خدا شد بایوان خوش
چنین گفت را و یکدیگر و زد	عمر از جهت کثرت	و سافره او بایان	خلفه تجویر را می عمر
به بعد عباده نمود این پیام	که یکدیگر بدین سویر یکدگر	که ما راست حرفتو گفتی	زما گفتی و ز تو پذیرفتی
فرستاده شد تر و آن نامه	برسانید پیغام صاحب دار	پاسخ چنین گفت آن محترم	که پیما ریم برده زور از قدر
ضعف دل و ناتوانی تن	برآمد شدن نیت مقدور	بود آنچه از این طلب مدعا	به پیغام هم میتوان کرد او
بگو تا کند مدعا را پیام	جوابش زمین بشود و آلتا	فرستاده شد تر و بوبکر باز	بگفت آنچه بشنید آن سرور

ابوبکر نشیند و خاموش ماند	عمر شد بر آشفته و سرگماند	فرستاده را گفت بار در گز	برود و آنگاه پرخاش سخن
بگویش ز نورست این آردن	که گفته شود و بر و این سخن	به آن ایراد و که این مدعا	به پیغام نتوان نمودن ادا
اگر ناتوان و رتوانست	علاجی ندارد بجز آمدن	درین بار هم عذر آری اگر	بر ورت بر آریم بار و کر
فرستاده شد نزد آن نادر	رساند این پیام از زبان	چو سعد و لا ورشند این پیام	چنان شد که پنداشتی ز آن کلام
و لش را زبان عمر زنده	بر افتفت و ز آشفته خنده	بلبب هر خند و بدل بیج و تاب	چنین کرد پس باز نامه خطاب
که ای خنجر خنجر و ریح است	بکیر زنجیر دست خنجرانست	چنین بود تا بود کردار تو	بخش کرم کردیده باز رتو
پسندیر تو که بعد خیر البشر	شود صاحب حکم بر با عمر	که دید بز خواب ارم تیغ	بجستی ز جانا بشف سراسر
کنون کشته او صاحب لغور	که مار ابرار در خانه بزور	چنین گفت آنکه ز جوشن جگر	که خود را چو دانسته آما عمر
که تهید تا میکند این چنین	من انبویا باید و بیان	پیام دهم بر سر انجمن	جواب زبان بند و دندان شکن
طلب کرد همیشه ز زینهار	حایل نمکند آن نام دار	پس از جاری خواست با قهر	روانشد سویر سرفراز تر
شش ناتوان بود از تاب	ولی داشت قوت ز قهر و غضب	خلیفه مسجد همیداشت	که از در و درون آمد آن نیکو
ز ذات نبی دید مسجد ته	نشست ابوبکر جامی نی	جو بر وضع مجلس نشاندش	بیارید از دیده خون جگر
کشیده آتش نشانی چنان	که پنداشتی سوخت آسمان	شده پنجه وار در دماند	بیامد سلامی نمود و نشست
ابوبکر دادش جواب سلام	نشاندش بر خویش با احترام	چنین کرد آنگاه با و خطاب	که هستی تو از کار ما رخصت
که اجماع کردند امت تمام	بسالاریم بعد خیر الانام	نمودند بیعت بصدق و یقین	ترا هم ضرورت کرد و چنین
پس پنج چنین گفت آن مادر	که من بر همان معتمد استوار	که بگرفته از ما بشیر نذیر	برای عیار و زختم غدیر
و کرا خدا و نبی بعد از آن	نشد حکم دیگر به تغیر آن	عمر گفت آنکه با و این چنین	بنمودند راضی با و اهل دین
طبایع از انبویان سویی	نباید باجماع امت گذشت	چنین گفت سعد و لا و رباً	که هستی درین اوجار است
اگر اجماع این مادران دین	خبر داده حق در کتاب پسین	که چون کند روز جهنم آنجا	ما عتقا واقع شود انقلاب

بدان که فرمود او در کتاب
عز گفت یا اوزر و غضب
چنین داد سعدش نخبه جفا
خدا کرده تکفیر آن دل سیا
تو از نطق خدام خیر الانام
بود بهر حقیقت بس مین
من این قول شنیده ام از رسول
مراد نبی نیست ازین کلام
درین صورت ایضا بعقدا
از آنرو فرموده خیر الانام
بدانسانکه فرمود آن غیث
که بعد ازین امت باو ایخود
و کرمه باشند از اهل نار
چنین داد بو بکشتن آنکه جواب
شاید آنفرقه نامدار
نمودید اول رسید سوال
نمودید حکم خدا و رسول
به بیعت گرفتند و تشریف
کنید اینچه خواهید و تشریف

نمودید اجماع بر انقلاب
بر او و از جوش دل کفیب
بود کاوان مرخص آن ماب
که کیر و هوا و هموس را آله
نکرد و یکراستماع این کلام
که کردند اجماع امت برین
نمودم و یا گفته است راقبول
بجز آنکه یکباره امت تمام
نباید بکثرت نمود اعتماد
که کمره نکردند امت تمام
بسع شما کنون آنچنان
بهفتاد و سه ملت خواهند شد
بدوزخ بسوزند تا همیشه
که ما ایم ناجی و اهل صواب
که مانند بر عهد خود استوا
که حکیم همه است از ذوالجلال
بظاهر و آنروز طوعا قبول
شما ناجی اکنون و آن بالکشت
تک حقیقت ما خطاست

بر آن گفت از گفته او سر
بود و ترومن کاوان بوالفضول
که بر خواهش نفس خود رده رو
بر او روانکه ابو بکر دم
که فرموده از گفته ذوالجلال
چنین گفت آن مرد صاحب فاء
بهوش و قول نبی را بفهم
نکردند کراه و ضال آنچنان
بود ظاهر از قول خیر البشر
چو او بود آنکه زجمع شما
هم قول را پرورد و الکلام
از آنجمله یکفرقه ناجی بود
درین حرف شب و پادشکست
چنین گفت با خنده سعد آنرا
در آن مجلس ای نمودیم ما
نبی گفت آنرا بر تلقین است
زبانها کشودید بر تنیت
بدارید نرم از خدا و نبی
وزان پس چنین گفت آن نیکو

و یا سعد شد زان بر آن گفته
که اجماع امت نماید عدول
رخم خدا و نبی بکند و
بدو گفت ای مرد ثابت قدم
نکردند جمع امت بر ضلال
که ایرادش بر حق مصطفی
بر او از دل خویش این ظنون
که دیگر نماند حق اندر میان
که کراه خواهند شد شستر
کشید این سخن را بسع شما
که فرموده سید علیه السلام
که حکیم و فرمان من ره رود
که هفتاد و دو پیشتر از یکست
که آنرا چنین است ایراد آن
نزدیکم که هر بیعت شما
بی بعد من حاکم دین است
بدل کرمه بودید در تعزیت
و کرمه زهر محرم و آنچنین
که ای جانشین رسول خدا

چنین گفت سعد بعد از آنکه	خایه گفتش بگو چست آن	مگر از تو کرد و حل این مشکلم	بخت رخا راست اندر دم
دوات و قلم کرد و کاغذ طلب	که از امت خود بفرمان رب	نه تنها من این هم شام تمام	که من خود شنیدم رخا را
نیفتد از بعد او در ضلال	که امر را کردند امثال	ز لطف و کرم بهر این بیرون	بدان تا نویسد کتابی چنان
که ماندیم از کرمی در امان	شدیم اکثری خرم و شادمان	که جاری بدی تا بر ورقیم	ز بخیر آن امر خیر نطفام
بر سببی از امر مایل شدیم	رضا خود چه باشد که جابل شد	که اسلام تابو و اقدم ز ما	ولیکن نکشتید راضی شما
ز کشتن شنیدید و انشیر	ز قهرش نکشتید اندیشه و ر	که کردید اسناد هدیای او	نمودید و منع چندان غلو
شما ای بزرگان دین از حق	چو یکال بد جلد احکام او	که از تر خود انترمان را ندان	بر آشتی ز آن منع سینه چنان
چنانکشت غرق عرق و انقطاع	خایه چو شنید از و اینست قال	باین حکم دادید چندان غلو	نکشتید راضی با و حکم او
ز اول هم آشفته شد پیشتر	چو شنید از و این سخن	و بد جلد کشتن زبان در جواب	که گفتی شد اعضا او جلد آب
که ایمر کردن کشتی ز شتوب	بگفتش عریس ترش کرد روی	چه کم پیش میرفت خدایم	و یا سعد هم زد و نیکو کرد کم
که من مسم از امت انجناب	چنین داد سعد دلا و جواب	که دار ز کردار امت با	مگر نیستی امت <u>ص مصطفی</u>
بگفتار تو راه پیو دی	اگر امت آتش بود می	ندارم در گرفته کس قبول	از آنز و بخیر قول و حکم رسول
عمر با غضب سعد باز خند	نمودند هر دو صد را بلند	سخن را نهند در قیل و قال	بهم هر دو کشتند کرم جدال
همان لغه را تر بزنگ در	که هر بار گفتی بزنگ در	و بدیش خراج اجماع امت بود	عمر کان همه گفتگو می نمود
ولی سعد در سخن چیره د	بهم پر نمودند بالا و پت	ز حکم خدا و ز قول رسول	نیکو و سعد دلا و رعد و
که پهلو ده تا کی کنی گفتگو	چنین گفت فاروق نکب و	که فاروق کشته ز زنگی بر	فرش کلوش بدانگونه
که بود این سخن نیز با صوفا	چنین داد سعد عباد و خا	که گردن بیت بصیرت	نموده قومت مکرملین
بود تابع قوم بودن سند	نه هرگز نه تر و خدای صمد	بذات تریف رتالت	نموده مرا تابع قوم که
نشانید بر آمد باین نم و زیر	عمر گفت که عهد آن ل	حکم خدا و حکم رسول	که ما یم ما مورا می بو الفضو

رسانید آخر با نجاسخن
بجندید از آن حرف آن نامو
عزما بترساند او را ز چشم
چو پایان صحبت با پنج رسید
ستادند بر رویم در ستیز
چنین گفت با سعد لایه کنان
کدشیم از پیشت از عجز
بسی عذر در آمدن خواستم
عمر خواست ترسانم از زبان
بگفت این و آمد ز محراب
غیبت شمرند انقوم نیز
چنین گفت راوی ز نو حکیر
عمر از فکر علی دل به تفت
چنین گفت پس با خلیفه وزیر
که ایامه بازی کند روزگار
که یکباره است رجوع او نه
و کرداشت اینکار چندین
دویم آنکه بودند مقتول
سیم آنکه میداد خیر الانام

که رفتن نیایی ازین سخن
بدو گفت معذرو رواری
سوی تیغ خود دید از زیر
در اصحاب آشوب آمد پدید
گرفت بکف قبضه تیغ تیز
که اینامور بهتر دوستان
قوم بگذر از بیعت و این ستیز
نه پوزش زبان را پیا رستم
که امروز کشته ز نو بهلمون
سرافراز و ممتاز ز پنهان
تخت نمودن عمر با بکرا
از امیر المومنین و شوق
بهنکام شبنم دیو بگرفت
که بود آنچه کردیم امرای خیر
چنان نقش بنشیند انجام کار
بهم متفق گشته بیعت کنند
یکی آنکه دانند یکسر عرب
سران قبایل بزرگان حی
تقوی بر محاب او را مدام

نایب از نو ستایم ما
که در بیعت این ناتوان قامت
ولی سعد بر قبضه بگذاشت
رفیق عمر اهل هجرت شدند
ابوبکر از دیدن آن جدل
نذار که با تو جنگ و جدال
چنین داد سعد دلاور جواب
نگر دید آن عذر و پوزش قبول
بزرگم رخانه به پرو کشید
سوی خانه خویش بگرفت راه
در باب خواستن بیعت
ابوبکر بنی مطحی رقصه
ز یکانه پس خانه پرداخته
چو پایا باین راه بگذاشتم
مرا اختران وقت بدو نظر
باین خلافت تسلیم شود
عجرا بسی سخت در کار دین
و لاین انقوم را سینه ما
مکرر بگفتی که باشد علی

و گرنه بخواستن استایم ما
در آن شوق و کیر و لی حاضر
که کتاب داده محرف نشست
سوی سعد انصار جمع آمدند
بمترسید که افتد بیعت خلیل
قدم نه سوی خانه باقیل و قایل
که ازین نشد صادر این ناصوا
و گریاره آمد بشتت رسول
نمراز بر دستن خویش صید
نیامد در گردشان بیچگاه
که رفت از مجلس بیرونی
که بگذشت چون یکدور و فریاد
بهم دو بد و خلوت خشنه
بدل اضطرابی عجب داشتیم
و گرنه نبود این چنین در نظر
اساسش بدینگونه محکم شود
طبیع بود و مایل رفیق و کین
پراز بغض نبود زان کینه
پس ازین شمار امام و بی

بما روی کردند جمعی غفیر نظر کرده صاحب ملت اند ولیکن شود آن زمان پایدار که بر میخوشید مانند عهد از خاصا اصحاب خیر البشر که دانی تو هم نام آن بردار بدل های مردم نمایند راه زدیگر مکافات روز جزا چو سعد از پی شاهم روان شوند بخبر دست افسوس سودن بدانسان که خواهد کشته تقام که پست ستانیم از خواهگاه به پست میندا چون دیگران که اول نویسم مهر و ولایت مناسب و رایجا آوریم که شاید بدین فتنه آید دام ز بعد رسول بشیرند بر که هشتاد واقعه آن میند بکردار جمهور راضی شوی	که با وصف پست نخست غدیر ولی جمله ارکان این ملت اند کنون بسکه این کار شد استوار باین شور و شدت پر بزرگو بدینگونه هشتد جای دیگر بدینگونه چند می درازید بیانند مهلت اگر چندگاه ز نیم خدا و رسول خدا و بران زما روی کردن چه آید زما زینی این شکست چناندم از ما بجزر تمام طلبدار فرد علی را بگاه ولیکن عیالتوای کار دار چنین میکند دل دلاشت و مضمون آن پی مقصدیم نوشت اول القاب احترام که اصحاب دین از ضعیف و کبر و در آنچه دارد تعلق بدین سزد که تو هم از کرم بگویی	همان معنی امروز آمد بکار که دانستند او را به از خوشن ز بهر علی جمله دل خسته اند و گرنه بود کار بر انقلاب که پست نکرده است چیدر چه جابر چه مقداد و صحنه هم انتظار می کشند بیاد آورندش حدیث غدیر ز داند چون رنگ زاینه ما کنت این ادا را چو در کار ما که آید درخت خصومت بر نباید درین کار تاخیر کرد سخن آنچه کفایت تو بدو پسید یکایک حکم بروا بدهی به بنیم چنان مینوب جو خلیفه چاکر و روز دگر بکوشت رسید بود این سخن به تحصیل اموال خرج و جنود نمودند این بنده را اختیار	از رشک سینه باید فکار نماند با او مگر چند تن همه دل بقول نبی بسته اند که پست ستانیم از بوتراب همین بود منظور آن تیره روز چو سنان و بوزر چو عمار نیز بما روی هرگز نمی آورند بگفتار شایسته و پسندید همان کینه بار ازین سینه همین اندام و انصاف ز تنه ها و حقیقت خردن چو باید به تعجل تدبیر کرد بد و گفت ابو بکر از نظر که دانیم حقیق حق با عدیت بسویش یک رقعہ آید تا پسندید این را می و را عمر رقم کرد از آن پس یابو الحسن باجرای احکام و حفظ وحدت از اصحاب اختیار با اعتبار
--	--	--	---

دستی دست پست بصدق
پس او را فرستاده نزد عیلا
درود و سلام که بودش را
هر حکم نمی عین حکم خداست
که گریمن ز بیعت نمایم ابا
تو نشنیده از رسول این
دگر خواستی نیز از من رضا
نوشت فرستاده نزدش را
چو کردید که ز مضمون عمر
چنین داد ابو بکر و را خوا
بخوانیم فرداش اکنون بجا
که همیشه بابو الحسن بکران
چو دادند ز نیکو نه با تم و را
چنین گفت را ویر که روزگار
مصلح شده بفضای عیلا
راجاع القوم اخلاص مند
عمر با یک گفت از بر دلان
بروناد در خانه بو الحسن
پارو اگر عذر در آمدن

وز انکار قوت بجای بدست
چو خواندش وقتی بجای پنه
نوشت و چنین کرد و طلب ادا
در اسلام آن سر کشی کرد و آ
تو از روی عفو و تحکم را
که فرمود در شان من بخین
که دامن حق خلافت ترا
چو خواندش خلیفه شد از علم کتا
بد و گفت از بر مهر مایه
که آری همین کار باشد
و یایه ایشیق نیکو اه
هم حاضر اند پر و جوان
رون شد عمر به ابراهیم کار
چو خورشید تابان بر آورد
که بودند از بغض او محتیا
طیبه دن در عیلا حاج
و اندک اجتناب بکرد و سیر
بزمی روی حرف با و می
پا و پارس درین انجن

و گریه مرا نیز معذور دار
جوابش همان طوطی انش نمود
که دانی تو خود را اگر انسین
کنی پس بمن نیز تکلیف آن
در آری به بیعت چه زید و
که در کار دین اشکار و نهان
بدان انکه راضی بکار تو من
عمر را بخواند از فرمان نزد محفل
علی کی بیان گفتاتن و هر
من از بهر تمام حجت بر او
بیای قویم نزد ماز و تر
عیلا را تو خوینگی دانی که میت
شب شب با تقوم اخلاص مند
خلیفه پاد بکجی نشست
برفتند با تبع ز مهر ابدار
اعوان شاه رفیق عیلا
از ابو بکر و عیلا طلب ما
به شدی بکوشش بکویا عیلا
و گریه در آرمده زمینهار

که بر من بود و واجب تمام کار
که محتاج فکر و تامل نبود
کشی چون سر از حکم سالار دین
به تکلیف تحویف سازنی نهان
که واجب بخود دانی تمام تم
نه تر عیلا از ملامت گنان
نه بودم نه هستم نه خواهم شد
چو آمد نهادهش نوشته پیش
مکر و رو بریند که کردن نهان
نمود تخت اینچنین گفتگو
اگر آن دلیران برخاست خمر
به بیعت در آوردنش سهل
خبر کرد تا صبح حاضر شوند
به پهلوش نشست از ان پشت
گرفتند بر د و رایش قرار
فرز شد غرور و غرور از ان چند
که بر خیز و پاننه بره ای فلان
که میخواندت جانفین پنه
بدانسانکه دایش با خود پکا

فرستاده چون شد بانسور و آ	چنین گفت فاروق با حاضران	که از دنیا چون درین جمع بیا	به عظیم او که سنجید ز جای
فرستاده شد تا به پست الشرف	ز پیرون در برابر منجف	سلام و تحیت با و از داد	جواب سلاش علی باز داد
رسانید پس خلیفه پیام	پیاخ چنین گفت با و امام	که من کرده ام عهد با خود چنین	که تا او که از لطف دیان دین
نیارم فراهم کتاب خدا	نوشتم بر دوش خود بار	نیایم برون زین سبیل را	بگو تا به بخشیداران مرا
فرستاده گفت ای خداوند	شده کار اکنون به یکسر حق	و از اجماع و از از دحام و حق	غور و عجب کرد جاد و راز
نیایی تو پیرون اگر از سرا	خسوت نمایند اهل جفا	من از دوستی میسریم سخن	قدم رنج فرمائی تا انجمن
شنید این سخن چون دیدند	بفرمود کین قوم دور از جفا	عبارت اندام چه تمیده اند	برخوش ز اجماع خود میدهند
روم نزدشان من گوی رود	بگفت این داند برون از را	بتاید پروردگار جفا	روان شد سوی جمع هم کن
که در جمع قوم بگذشت کام	نمود از بزرگی برایش سلام	بدلها چنان میشت افتاد	که پند عمر قوم را شد زیاد
هم میخورد از جابر خوا شد	زبان بر تحیت پیار است	خفیه نخل با کمال نیا زد	برفش تنوع کنایش باز زد
بوسید و تشبوت تمام	بیاوردش نگاه با احترام	نشادش بجا نیک در خور بود	قتل زوی در شستن نمود
عمر با همان بجهت کوی	بیا آمد بر شریک فقه زری	سلام نمود از کمال طرب	یکسو منبشت بر تلب
در کناران شکر شکن	که بودند حاضر و ران انجمن	نشست خاموش در خدش	زبانها شده قفل از پیش
پس آنجخت کرد کار جهش	چنین با ابو بکر شد هم زبان	که باعث چه بود از بر طلب	بگفت او چنین ز افعال ادب
که دانی تو ایر عالم اهل دین	ز بعد رسول خدا جانشین	ضرورت از بهر حفظ حد و	که پسر نکردند ملک جنود
بهر اهل ملت چه خاص و چه عام	یکجا جمع نموده تمام	مرا بهر اینکار برداشته	که از دیگران افضل انگاشته
همین بود باعث تصدیق تو	که محضر سامم بتوقع تو	کنون که توانی مرحمت از دود	بحقیقت خود شوم دل نهان
پیاخ چنین گفت امام انام	ز روی ندارد وجود امام	که ناچار باشند از وسیله	نبی او معطل تو و کار دین
ز احکام است همه واقف اند	عمل نیز بر رای خود و اهلیت	شنید همچون اهل دین این	بگفتند عجب شده یک زبان

که این عالم است مصطفی
کسی کونده اند امام زمان
بنموده سید کائنات
چنین گفت آنکه نکهت بادین
که فرض است و واجب و جوامع
چنین داد نادانی او را جوامع
چنین گفت با او وصی بنی
اما سیکه نزد خدای عالم
نیز بخشید با وسوسه اسلام
و هند اختیارش خدا و رسول
که هر کس نخواست او را و یله
بدان آنکه بود آن وجود عالم
چنان نیز باشد که باید امام
چه نصیاتی چه مجوس و یهود
زهرام شکل بهر اعتبار
زینست فرض و حدال و حرم
و قوش بود بر کتاب خدا
ولی جز بفضل خدا چیزی
امام چنین از بهر ابتدا

نماید بعید از تو این او عا
بران چهل خود بگذرد و جهان
جواب گفتن بختی تابان
خلفه صفتی تویی مغرور
چرا ترک آن کرده خیر الان
که چون بود واقف ازین کتنا
که چون میشود از خود آنچه
بود انقدر رتبه آن عظیم
چو کافر بود و زنج انعام
بدست کرده ظلم و جهل
بمیرد بود کافر و دورجی
نباشد بشا وجود عوام
که کردند از دستغف خاص
بدانانی تمام حجت نمود
زمانه و مستقبل روزگار
و کرا از حد فدا الیه تمام
نماید بران حق ز باطل جدا
نیاید نیک حکم کردن با آن
نسازد معین کسی جز خدا

شنیدیم ما از رسول خدا
نباشد بنزد حقش آبرو
هوا و هوس و انرا نام
ان در از نفس
اگر ترک واجب نماید مبنی
که خود را نمایم بایی امام
سخن را بفهم و بر او ارفض
که هر کس که میرد از اسلام
بدین امر بر این احترام
که خواهند او را که سازند نام
پسندیده بندگان انقدر
بدان آنکه باید مبنی در جهان
بتوفیق و تائید رب معین
و کرم هر چه پسند از وسائلی
را حکام دین و زارگان شریع
تواند زرو و یقین و صواب
که مهلت آن بهر طبیب بسط
بود از پی این منافع امام
پس او را حکم آنکه توبی

که میگفت ایستقل را بر ملا
که بر جاهلیت بود موت او
وجود امامت از او واجب
که هرگاه داند ای مسلمین
مواخذ بود و ترورت تو یا
در ایکار از آنرو نکرده تمام
مکن بی تا تل صد چون بحر
نذار دچو او را امام زمان
که اسلام می او نباشد تمام
پس او را بود نزد حق یمتقا
بود نزد خالق هر معتبر
بود افضل از مردم آنرو مان
تواند بر اعدا یردین بین
زهر جابر عالم ز صرخ برین
ز اعجاز حارق ز اصل ز رفیع
و بدشان جوار که لا جوا
برون نیست هیچ از کتاب بیست
نه همچون ملوک از بهر جاه و کا
بنی زمان کرده باشد موی

هر آنکس که او را ندانم و کرامت مجلس صغیر و کبیر ولیکن چو اصحابیت تمام جوانش چنین داد ضمیمه کم نمودند الفار اول ا با نمودیم با هم بسی قیل و قال و در اسلام اقدام بهجرت رفت من الحلال می آورم ته خویش از آن روز تا هفت سال که بنی گفت خود بر سر انجمن بهجرت نمودم با و جان فدا که دار و ندار من این امتیاز ولی من بکوش خود این قول جو کردند اجماع بر امستم چنین داد و خدام و خویش خوا نمودم قبول از تو این قول که که افتد از بعد او در ضلال ولیکن نه یکبار زان تا تمام نمودید تا ویل بر برای خویش	چو میر و بدو رخ بیاید مقام رخسرت نکنند سر با بر چو زرد و کلان و چو خاص و چو عام خبر دارم از بهت انجمن که فرمان دینی ما بود و هم ما پس از گفتگو با و جنگ و جدال و در خویش و قوم رسول شفیق همان احتیاج شمارا به پیش نه بد جز من یا رخسار المشیر بودم و طاعت و دم و دلم من بجایش بختیم بحکم خدا کنون کیت اولی نماید باز شنیدم ز نطق رسول خدا بحقیقت خود دستم شدم که نشنیده ام این سخن بزبان که انرا شش از حجت تو دهم نیانید دانسته حق یا کمال که دیگر نماند ز حق هیچ نام که سازید حاصل تمنای خویش	چو این گفتگو آن معارض شنید ابو بکر گفتش که یا ابو تراب بر غبت نمود ز بیعت بمن در اندم که سویر عیضه شدید چرا تابع امر غیر میشویم گفتید حجت بر ایشان شما باین حجت انقوم اصلا حمله در اسلام زانگونه من اقدام قرابت بدانسانکه رب عظیم و گر آنکه در سایر افر با مسابات فرمود در حبیل ابو بکر گفتش که یا ابو الحسن که فرمود این امر باشد محال از آن روی تکلیف کردم ترا ولی حجت خویش چون داشی چو از کار امت بشنیدم خبر داد از کثرت کمران خبر را شما امر پنداشتید ز حکم خدا و رسول خدا	شد از شرم آب نفس در کشید که احد آن کشت بگوید جواب بود از تو هم چشم از غب شدن بابت صلا بهر رعیت ز دید که در باب هیچ از کسی کم نایم که اولی باینکار هستیم ما به بیعت ز انصاف راضی شد که در روز بیعت موعده شد مرا خواند نفس رسول کریم نم ز اهل بیت و آل عبا ز کارم یک کمال با جبریل در اعجاز تو نیست جامی سخن که کردند جمیع اتم پر ضلال بکن بیعت اکنون برنجان را حدیث رسول خدا خواش بد آنکه بحکم عیدم خبر شد که سازند حق را باطل نهان پس او را بحق خود انکاشید تخلف نمودن چنین بر ملا
--	---	---	---

پس انکار را کرد اجماع نام
 اگر گفته سید علیه السلام
 کدام امر را از فروض و
 که منتهی است بر آن فروغ و
 که باشند جمعی از آن هست
 شما ضد آنرا گرفتید پس
 پس نگاه باید که بر حق بود
 بقومی که باشد مخالف و
 بود این سبب نیز در ضد
 در اجماع است شود معتبر
 بفضل و شرف از همه امتیا
 چو سلمان و مقداد و انام
 ابو بکر گفتا که بودند نیز
 فروماند ابو بکر از انفعال
 کند نیز تبیین او این کلام
 که باشند از اهل بهشت و نیم
 همین قول ایضا جابجا و
 مطابق را انصاف فی الزم
 عمر گفت بر جاست ملت منو

بد نیکنه دادن فریب عوم
 که کرده نکردند امت تمام
 چه مساوی کردن چه شان
 حواله نماید بقوم جهول
 نکردند همراه را مقتدی
 بد نیکنه کردید لیکن خوش
 دلیل خلافت همین میشود
 محالست اجماع در هر طرف
 محالست اجماع حق هم از آن
 نبودم من ارامت و مکر
 نباشد کسی چو تو ای رفراز
 بد نیکنه تاسی نفر را نمود
 به نزد وی این نامداران
 که در پاسخ آن زبان کشال
 که فرموده سید علیه السلام
 بود جای دیگر فرون حجیم
 که دارید از کثرت خود

که فرموده پیغمبر و الجلال
 نفرد کما جماع باشد بجایی
 حواله مابت نمودست او
 در آنکه اجماع امت تمام
 درین روی اجماع باشد
 که منع است اجماع چون انفاق
 به برهان کنم بر شما منقطع
 بدان آنکه اجماع نشاء بر ضلال
 حدیثی که داند او را سند
 چنین گفت ابو بکر بی اختیار
 پس آن مقتدای حق را بهر
 که اینها نبودند از امتش
 چنین گفت نگاه شیر خدا
 و زان پس چنین گفت فرخام
 به نقاد و سه فرقه امتش
 تعایر رضدیت اجتهاد
 ز بسیاری که مان ناطق است

سخن گفتن عمر با امیر المومنین امام التقیین و جواب
 انجذاب شد بر او و فائز

نکردند جمع اتم بر ضلال
 بود بر همه ضد حکم خدا
 که امری باین احترام علو
 بود مع از بهر این التزام
 بود مع این مرد صاحب
 بکاری که اکثر گفت اتفاق
 که اجماع حق هم بود متمنع
 شد از بودن فرقه خود محال
 بر ابطال دعوت رسد شود
 که داری و درین ملت نامدا
 راخبار اصحاب خیر البشر
 نه آنکه زاین و از ملتش
 که بودیم ما در جماعت کجا
 که بشود دلیل قومی ترازین
 درین فرقه یک قوم با نهند
 بود در فرق نه زیگت عقد
 که مقتدا و دو باطل و یک حق
 و هید این دو قول نمی زانم
 نکردید واقع فرق را بنور

از ان حق پرستی عهدی مگر آنکه در عهد آن مهمل مناقی بودی شک بایقین وید قدرت کس را نشاند کنون عرصه را چون نهی باشد بجا بود ملت و بی زین کند کتاب مبین علی عظیم بما داده عشق خدای مجید از آنجمله هم روز ختم غدیر و ثقل معظم حکم خدا که باشند پیوسته با یکدیگر زهر کس که نقین راضی بودند بر آنکس که باشند این عشق طیابی فرومشته از آسمان کسی گویند ترک جبل المتین دلیل دوم این حدیث صحیح که نبود در اقوال آن مقتد هم اهل هدایت هم اهل ضلال یکسو باشند اگر صد مایل	نکردید تا حال کسی اجنبی نبود این اتفاق و عناوین نه از شکن بلکنه مسایین که او بود معوث ربت و د ز دل بر زبان را بر تافتند شما میگذاردید اسانجلا که بنیادین است از ان مستقیم که سایریم زان خلق مستقیم چو از حکم حلق مرا کرد امیر که هرگز نکردند از هم جدا و بدین یک از حال آن یک خدا و مرا نیز راضی کنند بدون رخ بر بندش چنان است رسوی خدا جانب بندگان بود بدتر از زمره شکنین که حقیقت است در و می برابر همه تناقص روا پس اجماع باشد بهر سو حال بستد که کریمه شده و چار	شناسا و در ناو حق بوترب بقران که فرمود ربت صد بعهدی نیز اهل شقاق بظاهر هم دین او داشتند و گر آنکه گفتی که ملت بجاست رزد فساد می که انکشتند نمود است در خانه ماتر و رسول خدا گفت شان برلا بگفت و شمار گرفت و کوا بود نقل اول کلام اله بدینگونه تا حشر با هم بودند و هم اب کوثر حکم اله و گرفت داند ای سخن زند هر که دست تو تسلان در ابطال اجماع ما را بود حدیث سقیفه دلیلی سیم بود زین احادیث روشن ولی در کم و پیش نبود یکی نیکو و اجماع صورت پیدا	چنین داد فی الفور او را جواب غراب منافق که کافر باشد بدل داشت این اتفاق عنا از آنرو قدم پیش نکذاشتند جوابش هم از من شنیدن را ز امر و زنگ فرو نختند که هستیم ما اهل بیت رسول نه یکبار دو بار بل بارها که من میگذارم میان شما دوم عشرت من دلیلان بمن بر لب جوف کوثر رسند مرا و را نمایم بفردوس راه که باشد کتاب حق و آل من بود نزد ربت خود از رستگان حدیث فرق اولین مستند ندارد و در شرف است ششم که باشند در رایت انجذاب بود که یکی پشت از یکی به پرسید از هر صغیر و کبیر
--	--	---	---

که اطلاق اجماع بر کل روست
که من نیستم مالک او گشته
و گزاینه صالح المومنین
که در روز بد یا خیر الانام
نصد جان فرون تر خدایه جلیل
که از مبعوث رب مجید
از میقول از آیت آسمان
زود و دیدارین خاندان
که از زور بازو که از زور
پس آن فاسق خود سر ظلم
که ساز و حدیثی نهیر الانام
بد نیکنه این امت نامدار
برای خلافت خدای عبید
بما داده علم لدنی از ان
بر اعدایم حجت تمام
ضلالت و رین ملت اند
نه تنه یارین من و گزین
که نزد منی قدر و اعزازش
مکشند راضی بکار شما

برون یکی نیز نقصان بجای
 مگر بر خود بر برادر گم
 بود بر کلام دلیل مبین
 بود یک تن از امت او تمام
 بدست کشیده بهج قسطل
 بدینسان سخنهای وعد و وعده
 خدا داده امر خلافت بها
 نمودید وین خدا را تلف
 بیاروشن چند را زیر پر
 برابر امانت در اعمال خوش
 بران که باشد مراد امام
 که در اندیک ملت و یک شعاع
 ازین روی آل نبی را گزیده
 که باشیم ممتاز از جاهلان
 رسانیم عهد و ستان را کجا
 بدانت خود کار وین خست
 که میشد ز ما دین انجمن
 هوید او پیداست بر عکس
 که بدند ناحق شعار شما

بکثرت نباید نمود اعتصام
نمود از همه قوم خود اجتناب
که از آیت سید انبیا
به پند آیات پروردگار
بود گفته او سندی پیش او
نشیدند نشیده الکافیست
گرفتند از مخالفت بزور
نهادید اساسی ز بغض و عناد
نمائید اجماع بر روی عوام
ز کم عقلی و از زیاده سر
کند آنچه خواهد دل آن جهول
به افتاد و ستی فرقه خواهند
که بیکانه مدخل نباید ورین
ز ما آنچه پرسند احکام و سنن
شما چون خلافت جدا خواستند
از آن دو نمودیم ما اجتناب
چو شما دوزخ و جهنم را نیز
ز خاصان اصحاب آنزورند
همان حرف ما را بود این مال

که فرموده موسی علیه السلام
 کران سید بد حق خبر درکت
 خبر میدهد واقف از رها
 که فرمود بی پرده و آشکار
 نه بکلیزه و بپوچ و مهر ماوه
 زوین دست دانسته برد
 فکند یه از قول اجماع شور
 که هر ظالم و جاهل بد نهاد
 بخواند او را امیر و امام
 برد التجاسوی مرفتاری
 دلیل او را از حدیث رسول
 که هر کس رود راه بر راجی خود
 نه یفتد ز نظم و نسق کار و تن
 نباشیم عاجز جوان و جوان
 بدینک دکانی بیاراستید
 که کمر اهلبست این زکار صوا
 جوانی در چند مرد غمخیز
 نه دنیا پرستند نه دین پرست
 که اجماع حق نیز باشد محال

در کثرت قوم را اعتبار
بدانسان که گفتیم زین پیشتر
کرین و و شهادت که باز
و کر زهد و تقوی و علم و صلاح
که بر طبق این خود صبح و شام
بسجید با خویش را اهل دین
بنی گفته است این سخن بلند
اگر سالکان طریق حقند
که آنگاه بد از کار اصحاب دین
ز بعد رسول خدا می جهان
باو گفت پس بوعبیده چنین
و این حرف حق گسندار کن
بعد و سخاوت بفضل و نسب
بزرگست در سال زین تو
سزد که تو هم سزیه می زین
که ای ابن عم رسول خدا
نه در جمع مانها می قدم
پی حفظ آئین و ملک جنود
نمودند امت این اضطراب

نماید از غایت اقتدار
حدیث فرق میدهند از ان
بر اثبات ذات خدا و رسول
خدا را از حرام از کتاب از عباد
پرستند حق را بجهنمی تمام
که است آن امر حق مبین
یک فرق نبای در مالک اند
ز دنبال امر میستم شوند
خبر میدهد در کتاب مبین
هم امر واقع شود پیروان
نکته گفت بوعبیده احرام و بستر و غیره
و این احرام و بستر و غیره
نباشد نظیر تو کس در عرب
بهجرت رسول خدا را رفیق
رفاقت کنی با دیران دین
ندانیم ما از رسول جدا
نکفتی حدیثی ز لا و نفسم
رفیق سالار ناچار بود
به بوی سرعت بخت اعتبار

همانرا که از بید اجماع نام
که هفتاد و دو پیشتر از یکی است
بدی کافی از بهر اثبات حق
بود مورث فضل و یار دین
ولی زان عبادت نیابند
که آن امر حق نیاید حصول
بود پس بقول رسول خدا
ازین رو بر اوصاف خود
که چون بگذرد از جهان بخت
اگر معتبر بودی این از دهم
ولی هست ابو بکر هم از پیش
بر و اهل دین انحن ساختند
چو کرد این سخن بوعبیده تمام
برای خلافت تو اولی بدی
بان حرف شد ز نه منتقل
هم از بیم اهل عناد و ستیز
نخت آنکه بعد از تو ایام دین

خیالی بود فاسد و زشت
ازین حرف جایی شک و غنیت
توان یافتش در حدیث فرق
بهر فرق باشند چند می چنین
فتنه شایان جهنم و روضه
نه اسلام باشد نه طاعت قبول
ازین هر دو امر تسمیم جدا
خداوند دانای مای القدر
بر اعقاب واقع شود نقل
نکفتی خدا انحن در کلام
که ای اقدام اعلم مسلمین
که همچون تو نیست در انحن
در اسلام از ما بهم بود پس
که در خورد اینکار شناختند
چنین گفت مردود کرشمه تمام
ولی از نظر ما چو نهیاشدی
که مطلق نداری باینکار دل
بعید از خود بود تا خیر نمر
در اسلام اقدام بد از مسلمین

دوم داشت اینغیر بود	که سالار دین بود و امار	نبی داد و کرد آن یار	بهر از هم پیش و صاحب
دگر از قریش نه جانی	یکی و زب می شود بانی	باین اعتبارات اصحاب	نمودند بیت باو از یقین
تکلف چو جمهور نبود روا	منز و کرتو هم بیت آرمی بجای	چو شنید از این سخنند	چنین داد پاسخ زو از شور
که باین تکلم بحسن او	مرامی فریبی تو یا خویش را	تخت آنکه گفتش با حفظ	خلیفه ضرورت برسدین
مذانی که امر خلافت پی	معطل نه هست و نکر و شج	که امروز باید ز نو و دیکران	معین نمایند کسی بهر آن
سه ماهی ز فتنه است کاندید	بفرمان خالق بشیر نذیر	بان بسط و تفصیل و شرح بیان	که میشد واقف از آن ممکن
مرا بر شاکر و امیر و امام	نمودید بیت بر غایت تمام	نیار و دگر غدر ز سلاسل	چه سابق چه لایق چه پیر و جوان
بدان تا نمایند ثابت قدم	بی وضع منت و فضل و کرم	فرستاد آیت جهان آفرین	بر اتمام نعت بر کمال آن
و گرفتند ام چون نهفتی تو رو	نمودیم باچار ماجست و جو	بگوید ای اهل صدق و صفا	روا بود اینکار تر و دشما
که من آن تن پاک سالار تو	که بود افضل خلق روی زمین	نکنده بد آن نادرون را	که بر هیچ مستم نباشد روا
ز غل و کف کرده نه دفن او	برائی خلافت که گفتگو	نمادید مهلت مرا القدر	که پروازم از دفن خیر البشر
غیمت شمردید آن شغل من	نمودید از بهر خود و آئین	نکشید حاضر به تکفین او	نه بهر نماز و نه تدفین او
کنون آب و رنگ سخن می	بد نیکونه الزام من مید	ز حکم خدا و حکم رسول	نمودند باین شوخ چشمی و دل
پس و راجعین سهل الکام	زمن هم همان چشم را داشتن	چرا کشید اید انقده ربو القفول	نه ایم از خدا و نه شرم از رسول
بظاہر با سلام بهر همین	شاکر و ده بودید ای مسین	که تا چشم پوشد رسول خدا	بر اید از پوست چون ما
به تخمیر کردن نه تکفین او	بمقتد و رغارت دین او	نکردید مغلوب نفس انقده	بغیرت کشاید بر خود نظر
بجای خدائی خفی و چله	که که غیر من دیگر را پی	باینکار برداشتی از کرم	سراپا او بر نمیداشتم
ز فرمانش نگویند ویدی	بجای رسول اللهش دید	کنون هم خلف نه از کشتی	بی پاس حکم خدا و نبی است
که امروز غره زور و زید	بیاد و مدکار و مال و پیر	مباشید غافل ز روز جزا	که آنروز نبود و جوان روز نا

در آن روز نه روز باشد که	نه یار و نه یاور نه بال و نه پر	بود کار با کرد کار جهان	که برین بهر موی بخشد زبان
بدان تا در آیند و گفتگو	بگویند با کس بد و نیک او	نمایند ز نیکو نه حجت تمام	که عذری نماید که انتقام
روایت ز آنکس شدن بی	که آخر ما داده باید جواب	از تحریف جمل مد هموشن ماند	سرافکنده در پیش و خاتو
در سرکشان هم ز شر و ادب	نهادند مهر خموشی بلب	ولی چون وزیر و خلیفه بدید	که پایان صحبت بر اینجای رسید
وقتی رسول خدا بود تراب	نمود اهل اجماع و الایجاب	بر شفت از جوش دل آترمان	چنین گفت با آن هنر بر زبان
زمن است بشنو تو یا بولحسن	که رفتن نیایی ازین انجمن	نه ما دست سعت بیای غمیز	که از طوع باشد و کراستیز
و که تو ازین دست دار یکی	ستایم ما از تو خواه نخواه	علی چون شنید این سخن از اثر	در و دید چون شیر در کور
بخشیدی که از بیت آن نگاه	پیا شد ز هم کوه چون نگاه	پس از نظر کارهای عجب	چنین گفت با او ز روی غضب
که ای ابن خطاب خموش باش	نکهن با سر بر سر و دوش باش	عمر را هماندم ز رخ رنگ رشت	عنان ابو بکر از چنگ رشت
و که نامه داران و کردن کش	که بودند احوان و انصارش	هم خشک ماندند بر جای خویش	خلیفه پادشاه آمد به پیش
با و گفت ای شیر پروردگار	ندار ز ما چکس با تو کار	اگر آنکه از لطف سعت گنی	برین بنده احسان و شفقت گنی
و که نه بد و نه دولت سرا باز رو	بد نیکو نه از رده از ماشو	ندادش جوابی و صبی رسول	ولی آنکه برخواست از جاملو
بر آمد غضبناک زان کجمن	روان شد سومی خانه شستن	چو او رفت کوتاه شد گفتگو	مرا انقوم را رنگ آمد بر و
و که کس نزد حرف از کم شو	برفتند هر یک با یوان خویش	شد از حرف روز در داستان	بگفتند با غایبان حاضران
که شد آنچه آن روز در انجمن	شنیدند چون دیگران این سخن	یکی کرد تصدیق ضرغام دنیا	که فی الواقع آیند است با چنین
ندانیم ما را چه شد آن زمان	نکردیم چون یاد این داستان	که سعت بنا اهل کردیم ما	بخود کار را ز اسهل کردیم ما
یکی گفت الحق که حق با علی است	کسی را در آن جای گفتار نیست	ولیکن بودند چون سلیمان	به ابو بکر سعت پی حفظ دین
تخلف بمجهور جانیز نبود	برین امر کردیم ما هم ورود	شنیدند چون دشمنان علی	بگفتند از غایت خوشدلی
که این کار را ما نگو کرده ایم	بر آنکس دل خواست رو کرد	رسید این سخنها بکوشش عمر	فتادش تزلزل بدل بیشتر

فرود رفت در فکر تدبیر کار
که قیام برین پست اولند
چه غم چونکه تنها بماند
بخوت نشسته بایکدگر
که اندیشه پست بو تراب
نزدیدی پیر و زور و سخن
همه مادران اخلاص کش
دوبار از کشاید چنین دگر
ازین پشته کرده باید علاج
علاج چنین درد و شرم جگر
بسی من تامل نمودم برین
رفیقند با او درین اختلا
ستایم پست ازین انجمن
ز روی نقاضت کند این
درین کار تاخیر باشد گناه
خلیفه به تجویز او در زمان
نبی را ندیدند چون درین
دیران به تعلیم برخواستند
براخت پس برده از روی کار

که بنیاد را چون کند استوار
علی را همه جای بال و پرند
بگوئیم با ما است او مدعی

رسیدش بخاطر که باید تخت
ستایم پست بوعده و وعید
چو این فکر را کرد انگار دانا

خوت نمودن بایکدگر از برای تدبیر گرفتن پست
از کسب زدن و طلب بخت ابو بکر سلمان و ابوذر را

زبانها پوشد آشنا با سخن
نشسته اند که سر با پیش
بگرداند از مادر اگر کسی
که نطقش کس را نکند در روز
که چون تو دانا طبعی مگر
بخاطر رسید آخرم این چنین
ازان کشته راسخ چنین در
چو تنها بماند همین بولحسن
که از پست مانماید ابا
هم اکنون یکی را بگو تا کجا
یکی را بفرمود و کرد انجمن
کشوند سیلی ز سنگ و
سزاوار او جای یار استند
طلب که دپست ازان هر دو

درآمد بدینگونه با گفتگو
که گوید به بریان و حجت سخن
بیار و چنین باز گزین سحاب
خلیفه برو گفت ای مهربان
چنین گفت پس با خلیفه وزیر
که خاصان اصحاب خیر البشر
برآید بدانسان که از دست
اگر دپست و کرباک نیست
خلیفه پسندید راسخی
به نزدیک سلمان و ابوذر
یا و روشن روز دیگر کجا
بماند و حزن طلال تمام
خلیفه شد از دیدن هر دو
چنین گفت سنانان نامور

ازان نامداران پیمان در
به نزدیک آریم کار بی عید
شد باز نزد خلیفه روان
چنین گفت پس با خلیفه
زنش برده تکیه و آرام و خوا
که نامد ز کس رد گفتار او
نیارد کسی پیش او دم زدن
ز سر بگذرد و چار قلاج آب
مرانیز از فکر کا همد جان
که ایشاه صدیق روشنی
چه بوزر چه سلمان و چند کجا
بمهر و وفا یا بخور و جفا
و گرنه بگویم کان مدحیت
غم گفتش ای بهتر نامور
بیار و بدان که ممکن بود
رسیدند هر دو بحال تبا نه
بران قوم کردند لابد سلام
به نزدیک بنشانند شان از و
که من خود ز خدام خیر البشر

ازین رو برید کرده بودم سوال	جوابی بن وادان بهمهال	مراد از معذور ازین گفتگو	که هرگز نکردم ز فرمان او
عمر گفت که زان سوال و جواب	شنو که این قوم باشد صواب	چنین گفت سلمان که میروین	به پرسیدم از سرور انجمن
که که از جفاکاری آسمان	پس از تو نمایم اندر جهان	بفرما که با که کمینم اقتدا	که باشند راضی رسول خدا
بفرمودید که نبود روا	پس از من یکس خبر علی اقتدا	و گریه پرسیدم از احتیاط	از احاکم روز خشر و صراط
که باشند یکسو کرامت تمام	ناید علی سوری یک قیام	در انوقت ما را چه فرمان دهی	بامت بگویم یا با علی
جیب خدا سید المرسلین	بتاکید فرمود باز این چنین	به وقت و به حال اولی غایت	که او هست با حق و حق با علی
من از حکم سالار دین نکند را	شما که بر تیر تیر از سرم	ابو زربا و گفت و اندر	که از جانب من هم او غدر خوا
عمر گفت ای مهربان فارسی	سزد که با این قوم هم واری	که فرمود این را هم آن مهمل	نکردند جمع امت هم بر ضلال
باو گفت سلمان که ای زفر	ربان را با این قول رنج مناست	که این حرف خود را جواب علی	شدیم از سعد و هم از عیال
چون شما چنین ادوار خوا	فتادند حصار در بیج و تاب	یکباره آن نامداران تمام	زبانها گشودند بر این کلام
که از بود حاکم و جانشین	بود مطلب اجران احکام	چو حاصل شود و اینچه باشد مرا	بجای علی کوا بو بکریا
جواب این چنین کرد شما ادا	که ای تابعان رسول خدا	حکم خدا سید کائنات	بی حج و صوم و صلوة و زکات
که داده است وقتی و حدی قرار	نباشند اگر امت نامدار	بآن وقت و آن حد خاطر	توانند تغیر و تبدیلی را
عمر گفت آنکه چنین در جواب	که این شبهات بود و دراز	کج حج و صوم و صلوة و زکات	که او را خدا کرده از واجبات
بود از خلیفه همین مدعا	که در او مر این حکمها آید	در احکام نبود تخلف روا	ولیکن بود در خلافت بجای
بر آنکس که امت رجوع آور	روا باشد او را خلیفه کنند	ازین حرف سنا شده خدا	بگفت ای خداوند عقل و ضمیر
ز حرف که خود گفتی از فضل	جواب مرا پیش و صاف ده	که باشد چو حکم از خدا و نبی	جراحا کش باشد از اجنبی
چه دانند کسی غیر ذات خدا	که آید صواب از که و ز که جفا	ضرورت ما جانشین نبی	بود محذورات نبی منتهی
میر از سهو و جهل و خطا	بود چون نبی تا نشو مقتدا	بگوید عدد و گریه بر میان سخن	تواند به بریان شکستن همت

بیا که چون و عا جرتو د شناسد کسی قدر آن پیر خداوند دانی مانی الضمیر چو خود اینجور داده دانی غیب چه ایران چه توران چه هند بود نیز این مقتضای نظام چو باشند شاهان همه سنین نمایند خود را بایشان امام چو کرد و در افاق این شیوعا ز رشتی اعمال خود خبر سقر چو پیش ملایک برود نام او یک خاندان کرد امامت عطا که باشند از انجمله احد و عشر ولی خاتم آن بحق رهبران چو بیرون خرازد غیب آن امام بدینسانکه کفیم خدای و دو که ناحق نکردند مردم تلف بایشان بصدق و یقین بگو که ایمان به نزد خدا و رسول	اگر سیل او فراطون بود که در علم باشد از و پیشتر نزد او باشد نصب آن امیر متر از جمل و معتز از غیب چه چین و خطا و بهر زو بوم چنین بوده از بد و خلقت مدام باین رتبه ممتاز از اهل دین دهند از تسلط فریب عوام شو جمع در یک زمان صلوات نیابند دیگر مقام و مقر زند آتشین کر ز بار بارو که باشند آل رسول خدا در ایام خود خلق را رهبر بود قایم و از نظر بانهمان برون آور و معین از نیام به پیغمبر خویش الحاح نمود بگویند از خاندان این نفس ز دنیا با سلام و ایمان رو نباشد خبر معرفت شان قبول	بود علم از اهل ملت تمام بدینسانکه وصفش نمودم ادا که بروی بود حاجت بندگان که دین محمد علیه السلام بتدریج آیند در دین وی که باشد بهر ملک شاهی جدا بدار و غرور ریاست بر آن که دارند شان در بر کی قبول که باشند جمله امامان ضال چه باشد بکو حال آن نابکار از آن روی پروردگار جهان از اینچاهم آن کرد کار مجید بود زندگانی و هم موت شگفت که دورش بدو قیامت رسد جهان پاک سازد از اهل نفاق رسانند آن مقتدای المم نبض و باعجاز علم پی بوند آن امامان عالی مقام معذب شوند منکران امام	که از وی رسد اهل حاجت بکام بود علم از وی رسول خدا چه ظاهر چه باطن سر اسرعیان بگیرد قضای زمین را تمام بعالم شود پهن آئین وی که محفوظ ماند خلق خدا که باشند در دین هم از سرور ز بعد خدا و ز بعد رسول چو زین دار فانی گشت انتقال که باشند امام دینی را اهل بار که هست آنکه از آشکار و نهان ده و دو تن پاک را برگزید بدان نکه باشد ز اهل جهان ظهورش قرب قیامت نماند نشانه ز کفر و شقاق بما و شما خالی از شمس و کم شناسند شایسته خلق از ارحمه بر حق خداوند این احترام که بروی بود حجت حق تمام
--	---	--	---

پس آورد سویی ابو بکر روی
 که میگوید بی نزاع و ستیز
 مکن ای ابابکر اینجا را بد
 سخن را چو سلمان با پنجار نشا
 عمر شد کردید ازین ماجرا
 پیوست اینجا نه از بهر وعظ
 بدو گفت سلمان که ای همو
 چو مخصوص شد امری از نزد
 فرمان و حکم شیشه نذیر
 بود حجت ما بر وز معاد
 بر آنند پس نامهای عمل
 بگوئیم از حکم آن نامور
 کسی را که بر هر صغیر و کبیر
 از دست یکباره برداشته
 عمر را چه حق بود در دین
 که گردید گفتار او را قبول
 در اندم که گوئیم ما در جواب
 چنان گفت سلمان باو کاین
 عمر با ساز جواب در کف

چنان گفت از مهربانی با و
 از روی نصیحت سخن ایغیر
 رنج و جهل و غرور و حسد
 بنده نمودن غیر با سلمان و جواب
 شنیدن بخت و بدبختی
 که اتفاق بیفتاد و بعضی
 بودند ناپسند خدا خود پسند
 بود ضد آن کفر و ترک و
 با کرد اتفاق بم غدير
 چو آید در پای نیران عباد
 ز ما دو ریاک خروجل
 که برداشت هر خلافت
 رسول من از حکم من کرد
 حکم عمر پای یکداشته
 که گردش خداوند آیین من
 گذاشت از حکم ما و رسول
 بفرمای ای حکم زان در حجاب
 جواب تو دادم ازین شسته
 در آورد در جیب اندیشه

ز من ای ابو بکر بشنو سخن
 و از من مکن روز حشم غدیر
 که می افکني عالمی را بنا بر
 مکریت اجماع قول نیست
 قبولست اجماع این پیروان
 چنین حرف بد در میان می
 بدان آنکه قول امامی چنین
 تو خود کو که روز جزا در عقاب
 به پرسد به تعد او کردار با
 خداوند دین کر بگوید چنین
 شمار اطلب که دو پست نشا
 عمریت همچون شما نبوده
 شمار این گشت حاصل چنین
 کنون اجر خواهید نیز از عمر
 عمر را بد چون جواب دگر
 همان حرف را بار گفتن چو
 چو سلمان بدید آن تامل از

بهین تا چه گویم تامل مکن
 مگردان عجب خوشن را ایمر
 شود و رخ ابا و کن شرم و
 ابا بکر شنید و خاموش ماند
 بگفتش که آورد دلم من ترا
 که پنداری او را نهان و
 در امری که نصی نباشد در
 که داده اما مان بماداد کر
 که منصوب بشد ز دینان
 چو آید ما را پای حساب
 به حکم که گردید اینجا را
 که ای کافران بنام اهل دین
 بجای خودش بر خلافت نشا
 سراپا به تقیر آگند
 که پیش از من است و در حکم
 که از من نیاید غیر از عمر
 نیرفت ز اجماع امت بدر
 که ده بار این کسر جوابش شنو
 سویی اهل آن انجن کرد در

بعبرت همی دید مرد کهن
سر و دست او را گرفته به پرو
بخندید سلمان و گفت ای غمخوار
از خرف حضار بجس تمام
بگفت این و برخواست از زانو
برون رفت از آن مجلس
چنین داد این قصه را و حسی
عمر افزون شد بدل اضطرار
بجای جوابی که ز گفت و گو
چون پشت در فکرتد پیکار
بگویم بعد از رسول امین
بگیریم از ایشان فدک را بنزد
بدل این ستم چون مقسم نمود
عطائی که کرده رسول خدا
یقین دان که بی پست تو ترا
محال و کرانکه الزام او
پس آن به که ما بر نداریم
رکازی که گفته نشاید نمود
و دم مسین رام کردیدش

در آن شوخ چشمتا بیعت شکن
بدست ابا کرد هم فشر د
کاین مادران اسلام نیز
بخنده و در اندر چه خاص و عام
سوی خانه شد با بود در و
غوا نمودن عمر ابو بکر را در باب کوفتن فدک
و بنا که داشتن ابا بکر بر رخ شمس از برای برینا شدن الایه
که آمد علی فایق اندر جواب
تو گویی که هستند شاهکروای
دلش کرد اینکار را اختیار
بود این زمین با حق مسین
که دارند از بودن آن غرور
بسوی خلیفه روان گشت زود
بفرزند خود باز گیریم ما
بود کار پوسته در انقلاب
نیاید ز ما و تو در گفتگو نه
بهر حال آریم برومی شکست
که داریم در ضمن آن چند بود
که داشتند ما را هواخواه خویش

چو رویش عمر دید سوی دگر
بر آورد پس از طرب این سرو
به بو بکر بیعت چنین کرده اند
عمر را بر رخ زنگ دیگر نماند
عمر گشت محزون و اندوهناک
و در کبر و دانش اگر چه کم اند
کنون بایدم فکر دیگر نمود
که باید نمود اسکارا تراخ
نشد شمار اتصرف در آن
چونادار کردند و عاجز شوند
بخلوت شد و گفت آن ماجرا
عمر گفت من دوستدار توام
محالست این هم حکم خرد
که ما را خبر اجماع حجت نبود
که شاید چو محتاج و مضطر شو
نخست آنکه بی زار کرد و عیا
سیم و خوی تو بند و کمر

ز حاجت غافل لبان شمر
که کردن کش فارس نمود
هم دست در آستین کرده اند
بگفتش و کربج یاور نماند
که این تیرا و نیز آمد بجاک
از آن گفتگوهای سماجیل
که آن سیهها چون نشکار کر
ولی جمله بر عهد خود یا کم اند
که توان بآن این خم از دل زد
ز زهر افک را کنیم انتزاع
که هست این فدک قسمت دیگر
بماهر سدرتق بگردند
خلیفه بد و گفت بنود روا
بکعبان جا و قار تو رام
که او هرگز از طوع بدت کند
ندیدی که باطل چشمت
ز نیچاره کی دست پست دید
لایق تکیه دار و دلش را تو
شود و دعوی اولین پی

نباید از اینکار برداشت
دلش خرم و طبع از او شد
ولی چون نهادی بنابرین
چو شنید فاروق زو اینکار
چنین گفت ابو بکر انکه با و
فرستیم سومی فدک عاید
که باغ فدک شد حق مسین
فلان نامور را فرستاده اند
چو این عامل نورسید باند
نمایم پس عاید امتحواب
چو زهر اباد دعوی حق کند
نشستند انکه به بند پرکار
گرفتیم حکم چو من در بیان
چه گویم چه حالی مرادست و
و کم گفت این فکر بر من حرام
سرم گفت کرم بسوزم بد
چو دادند هر یک به بینش جواد
ولی چون ز بعد رسول خدا
ضرورت آوردش درین

که باشد بر این سرپاست
همان رحم و انصاف زیاد
که عاجز نمایم شان این چنین
به بوسید و تشنه بوق تمام
چنان سر کنیم این محل را بگو
نهفته زهر عاقل و جا به
ندارند این را ر و اهل دی
با و اختیار فدک داده اند
شود عامل کینه مغرور و
که باشد بجان دشمن بوتر
و همیش جوایی که لایق بود

خلیفه که این سود باراشند
بدو گفت حسنت ای جمال
اگر خمس را هم بگیریم باز
بگفت افرینیت هزاران بار
پس پنج چنان گفت آن هوشمند
مثالی نویسیم به و ابر
که باشد در آن خیر را اقتدار
بود فرض بر اهل آن سرزنش
برارند او را ز حد فدک
چو انجار رسد بایستند این
خلیفه پسندید این را می و

عامل فرستادن ابو بکر و عمر فدک مغرور نمودن عامل
سه انت علیه الصلوات و رفیق بقصر رسول صلی الله علیه و آله
نزد او مکر از برای اثبات حقیقت حق پس بآوردن شاه و

زبان گفت از من نخواه اینکار
ازین به کزین فکر بسوزم و
نمودم چنین باخوار ج خطا
کشیدند آل عبا این جفا
برای خبر کردن خاندان

جگر گفت هی می مرا تانیت
روان کرد چشم دو سید و
که الحق درین باب حق با شماست
نه از بهر دنیا بل از بهر دین
بگوئید ای مهربم و اجنبی

بر آن را می صد افرین کشید
که آوردی اینکار را و زحمت
شود کار نیکوتر ای سرفراز
که بروی زمین گویی تدبیر کار
نباید صد اگر دایم بماند
بمعدولی عامل فاطمه
نمودند عامل زخواستوار
مدو کردن عامل اهل دین
که بنود ز نو عامل مشترک
کند عامل مرتضی را بدر
به بوسید از ذوق لبهای او
نهادند آرم را یک کنار
که این قصه را آورم در میان
طش پس آن قدم افکند
که در خور دین آتش آفت
که این قصه را من به چشم چگون
که این قصه جانسوز شیون فرا
نه از کاران بک از زمین
روا بود اینها بر آل صنیع

کنون ای حکایت بیان میکنم	بدان که روداده از پیش و کم	چنین گفت دانسته این خبر	که آن نیکوایان خیر التبت
نمودند پس عاید را روان	که آل نبی را بد از دشمنان	نمودند القاب و طسم چند	که سوز زبان کر بگوید بلند
جوان منبغض نابکار پلید	بان باغ مانند آفت رسید	در اندر پس بغض بی واهمه	به پرخاشش با عاید فاطمه
نکرد آن معاندان محترم	ز بسیاری بغض و کین هیچ کم	رخاصل برش آنچه موجود بود	گرفت و از آن باغ بیرون نمود
پس آن مرد مومن بجای تنباه	بیامد بر فاطمه و ادخواه	بیان کرد باناله و دگر اش	کشید آنچه زان منبغض بد معاش
شدند چون اهل بیت این سخن	بایشان شد آنگاه بیت سخن	چنین گفت هرا بشیر خدا	که اکنون چه فرمان نمایی مرا
باین عاصبان دعوی تهنیت	کنم یاره صبر کرم به پیش	ولی خدا داد پانچ چنین	که ای قره العین سالار دنیا
بود عاقبت که چه با صبر کار	ولی دعوی خود بکن آشکار	که آنگاه شود محرم و اجنبی	ازین ظلم امت بر آل نبی
که دانست بعد از نبی انجبین	که کردند خاصا اصحاب دنیا	بر آل منبر ز گفت رسول	که نور و چشمش ز زوج قبول
که او صاف هلاک شد تمام	نبی گفت جمله همه را بنام	که باشد شفیع احم در جزا	که فرزند خاصم خیر التبت
چون بزمین اعمال ما	خداوند خلاق ارض و سما	بازند حاضر همه انبیا	به نزد تراز و همه اولیا
در اصفیا و در التقیبا	همه اتقیا و همه اشقیبا	در اندم به بند چشم از حیا	بخوانند عذر کنه از خدا
شوند جمله بر پای لزل	ز بهر مکافات ترسان	همه را بود چشم اندر جزا	ز بهر شفاعت نخل التبت
ز گفت نبی هم چو ستافتند	ز بعدش همه کام زان یافتند	نه شرم از خدا و نه شرم از رسول	همه را بدوزخ چو باشد عدول
پس از ما و تو تا بر و قیام	بود این سخن در خواص و عوام	بفر فرمان او بضعه مصطفی	به پوشید چادر ز سر تابیا
چون قره العین سالار دین	روان شد بانو بوضع چنین	بر آمد زورات عالم قن	هم از سر فرزان هفت آسمان
که ای وای فرزند سالار	حبیب خدا سید المرسلین	که ایجاد دنیا و دین بهر دست	بنایی سپهر و زمین بهر دست
همان علت غائی ممکن است	بقدر و نما اشرف کائنات	ز سندان عرش برین	سرافیل و میکال و روح الامین
و کر هر یک از انبیای جلیل	چو آدم و نوح و یونس و هابیل	در چون کلیم و سیم و عیسی	که هستند خاصان حق قوی

بهنگام سختی زورگاه رب
که کرد و بزودی روا گام
به تر خدا و او را داد کرد
که زهر کند روز سوز جگر
حدیثی که بستند بر نام او
جگر گوشه اش را زید آتش
نمودند در صبر چندان تلاش
کسی کاین ستم را بدارد و در
چنین گفت داننده این خبر
بجا در تن پاک خود نهفت
و لیکن عمر بود و نزدیک
ایا بگراد بر برابر نشست
که امی زاده بود قحافه چرا
مرا قحافه باره از تن است
که یابد از و خالق او کند
مکش از منقدر و زکندش مگو
بدان ای بد نیابرا و رده
ز قدر و کرم کرده بر ماعطا
که از ابد تا نهایت بدن

چو کردی به تعجیل حاجت
فتد صید مقصود و در دام
بود قدر آل نبی انقدر
بدیوان بو بکر چادر سب
نمودند و حق آن آن غلو
از آن جور و آن ظلم از پیش

رسیدی ندایش زورگاه و
همان انبیا خود ز خواهری
بجایی رسد کار آل نبی
زهی بیروان رسول خدا
همان بود و کویا حدیث رسول
بان حال دیدند و نکند خسته

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
الانبياء و آله و صحبه
الطهاره

روان شد بد آنسوا گفت
بهم هر دو بودند و گفتگو
دل حق شناس از آن حال
مستری باینرا رساندن را
کزندش بلا شک کردند
جهنم بود جایی آن خود پسند
چنین چشم یکباره از حق میو
شده از خدا و نبی پی خبر
خداوند دانایی روز جزا
خدا کرده از حق نیا و آن یثا

در اندم ابو بکر بی الحزن
که آمد جگر گوشه مصطفی
پس آن بضعه سید المرسلین
تو نشیده از والد مصطفی
بود و زکندم کردند خدا
بفهم ای ابو بکر مجنون نه
بهوش او انصاف را پیش
فدک را با و آورده و بیان
نه و خلی مکس دان تو در کار
که قدرم به نزد خدا دان

توسل بال نبی محمد بجو
شده بضعه مصطفی و عیسی
رند او امت نه از این
که جان می نمودند بروی فل
بند غیر انقول و یکر قبول
باینرا می او پیش برداختند
که از وی گرفتند وجه معاش
ندایش از امت مصطفی
که چون بضعه پاک خیر البشر
به مسجد مکان داشت با چند تن
لبالب و جان ز جور و جفا
در آمد با و در خطا پیشین
که فرموده در حق من بارها
بدان حال آن کشتن تیره را
که از تحت این حکم بیرون
بحرفی که میگویم اندیشه کن
و زوایت آورده روح لا
زاکنت احد و کشته شق
که هستیم در شک و شائبه

بفرمان حق سید انبیا
ابو بکر شد اندکی منفعل
بگفتش برو خط خود را بیا
بفکنند در پیش ایشان
ابو بکر گفت و عمر یاد داد
بیانچ چنین گفت انکه بتول
بنی کاثرمان این سند را بنویس
کنون اعتراض تو ای پر خرد
چه دار و بر میت بگو ایضا
بناچار خیر النساء روان
نمودند حق شهادت ادا
و گر انکه در شرع دین رسول
خدا ای پاهای از هر دو پس
که در شان ما باشد انی فضل
اگر قول حق را شمارید راست
و گر ای ابو بکر دانی یقین
بود از خرمیه عیسی شستر
و گر نیز میشد از ان بیچ تن
که بعد از نبی جانشینش شد

مفوض بکار کرده ان باخ را
چنین گفت از کرده خود بخل
اگر راست باشد ندایم کار
که انیت حکم خدا می صد
که نتوان برین رقعہ کر و تمنا
که ای حاکم شرع دین رسول
بجا ک فدک تخم روزیم کشت
نه برین رسد بر نبی می رسد
که بر می ز آل نبی آب و نان
که شاید پیار و بدیوانان
خفیہ بگفت این نباشد روا
شهادت ز اقوام نبود قبول
فرستاد و در حق ما بیچ کس
و کمزیت داخل در ان بیچ کس
بما و شتن طن عصیا خطا
که بانی شرع افضل المرسلین
که از پاکیش داده ایند خبر
و و فرزند پاکم حسین و حسن
خداوندانین و دینش شد

بر تعیین چه خالی از کم و بیش
که خطی که دوات پنبه چیده
بگر کوشت مصطفی شد روان
گرفتند آن رقعہ را ناگزیر
شهودند و کار از بر این
چه حاجت بشاد و درین سخن
از انروز تا حال از ان منست
که چون داد از مهر بود خوش
عمر گفت این گفتگو بهر حیت
علی ام ایمن حسین و حسن
که یکم و یکم شهادت
چنین گفت زهر که با این مقل
مکررتو و سایر مسدین
زهر جس این جس باشد تیر
و گر حرف او را ندانید راست
رضدق خرمیه چو آگاه بود
و گر کذب زن نباشد روا
زهر عیب حق کرده ما را بر یک
و را و سرخی در کربان خویش

نوشته بن دوده با مهر خویش
بگفتند که دارم منش نزد خود
برفت و بیا و رو خط و زبان
بخوانند با هم امیر و وزیر
که هست این نوشته رسالار دین
بود شاد ملک من قبض من
همین آب بار یک نان است
حق مسدین را بفرزند خویش
که بی شاهد این رقعہ منظور است
بیا و رد همراه با خویش تن
حسین و حسن خود مکنانند
رفعت برون او چشمی بمال
شنیدید از سید المرسلین
که دوزیم و در حق مردم نظر
کنید آنچه خواهید دست از ان
بجای دوشاد قبولش نمود
که از ظاهرا نم بجکم خدا
تو دانی چو خود کاذب و مفترا
بکن با دل خویش دیوان خویش

بنج آنکه با سید انبیا که هستیم ما وارث انبیا چنین گفتند هر که بی بوالفضل بحکم که جاریست و ز خاص و عام که توارث از والد خود برسد که فرموده بر معشر انبیا که میراث از والد خود ببرند خلاف خدا سید المرسلین که چون والد پاک تکی ز ما که میراث خود را بر والدین جوابش بدینسان ابو بکر و بنو تميميراث نبود روا خدا شرف یافت از نزد ازین حکم محکم تو هم ندیکر که گوید باین سخن حجابه که تطهیر ما کرده یکتا آنکه بود ام ایمن دلیل تمام چو آگاه بدست سید المرسلین روایت کند کسر حدیثی بر	چه رتبه است ما را چه نسبت است مده ارث و برادر و زلف ز حکم خدای نمانی عدول بر آل نبی میکنی تو حرام مراسمی از ارث والدین نباشد چو خلق خدا این روا نه انبیا ما وارث ما شوند که فرموده حق در کتاب چنین طلب کرد و فرزند وقت دعا هم از من هم از آل یعقوب که میراث بود از بنوت مراد دلش شنوا کلام خدا هم از هر فرست خود طلب که مخصوص رب است نصیب که بودیم ما وارث آنجناب ز هر جنبش و آلاش هر گناه که آمد میراث خیر الانام زمانی التمیمه شما سلب ندانید هرگز من این سخن	نداری قبول ارکواه و سند ابو بکر گفت که آنهم مسخو بقرآن نکتست حتی صد مکب چون بود این تناقض روا بدین ابو بکر و ادش جواب ز ما آنچه ماند تصدق بود چنین او خاتون جنت جواب سیدنا ز او و میراث برد چنین گفت که ای کردگار جهان بنو ندایش مگر مرسلین چنین گفت خیر النساء و جواب برایم راضی چو کرد این پیام جوابش چنین داد و بیان تو در آنکه کرام بودی چنین بدان تا خواهیم از ارث کام در گفتی از قول خیر البشر بحرفی که میگوییم این دو کوا از آن روی فرموده انمقتدا تسکب یا نقول نبود روا	با دشواری ارث هم میرسد ندارند ارث انبیا آنکه پسر مثل خود و دختر برود پسند و چنان این ستم را خدا که من خود شنیدم چنین زحمت نه آن قسمت و ارث ما شود که هرگز نفرمود و هیچ باب در بر پهل حکایت شد عطا کن بن نور چشم چنان که حق گفته در باب این چنین که بود این سخن و وزیر ارض که کردم ترا بر خدای امام نیانبد عهد مرا ظاهرین بدی فرض بر سید المرسلین نکردیم آلوده این حرام که ما هم نیایم ارث از پدر که تحرف تو بر نبی افتراست که کر بر خلاف کلام خدا که در حق من نباشد آن افترا
--	---	---	--

در آنکه ارث از نبوت بود همانند محروم آن دیگران نبوت از ایشان یکی است چو در قبضه حکم اوارث بود جواش چنین داد انصاف ابو بکر چون کرد تکذیب او نباید ز ما کذب و بهتان همان روز صیحت ز رحم خدای بر آن کس نمی کرو معن خدا بر نشد بی باک نزد منی و در چون دوات و قلم نجیب سند بود که حکم این مقتدا که فرموده سید عالم نه اینهم بود و در از آن بود رسول خدا و الد پاک من چو رفت از جهان سید المرسلین نمودی ز حکم الهی عدول ز اقبال و نیاشد می در ضعف کنون در پی روزی افتاد	بهجوع اولاد باید رسد ز خلی که میراث باشد همان پس از قول خود کشت زنجیر چرا بر همه خود قسمت نمود که بر بان و حجت نباشد بر آشت زهر از آن گفتگو که تطهیر ما کرده رب غفور که شاید بر آید بر ناویر که کرد و جیش اسامه جدا ز شرم اطاعت شده اجنبی طلب کرد تا بر نگار و کتاب چرا کشیدید ازین حکم ما که باشد با جماع امت تمام که ساز و حدیث از زبان رسول ستد بیعت ما ازین انجمن کشودید زمین و رنجش کن نه بیم از خدا و نه شرم از رسول بد انشکی دین نمودی تلف چرا انقدر موزی قناده	نباشد که ز ظلم ازین پیشتر پس بود نوح نبی را چهار که فرموده خود و ارث از ایشان تو سازی بیان خدا چنین شنیدم من اتقول خود از رسول چنین گفت با او بسوز جگر بود کذب و بهتان از آن کس نماید بعد رو و غایا پیمال کسانیکه از جیش او آشکار نکردند بر حرف و احتیاج نکشتید راضی بفرمان او کنون چون با شما محمید کند آنکه ای کارها بر ملا خلافت که پروردگار و دو در آنروز از دیگران پیشتر عطای خدا و نبی راز ما نه تبلیغ مانع نه متفرک شد نمود پس این جور با می کسی کونداند بصدق قوی خدا را خدا و نبی را نبی	که ارث پدر را بر دیگر یعقوب هم مانده و دیار کا مقرر نموده حق از بهر شان خلافتی بکفتار رب انجمن بروشن دلیل تو نبود قبول که ای دشمن آل خیر المشبه که سار و احادیث بر مدعا نه نیش از قاف و زو و بلال کستند ماتد اشتر مهاد بود کذب و بهتان از ایشان شدندش معارض لبان عدو همین راستند بهر خود دیده نه ترسد ز قهر و نکال خدا بباد او تبلیغ امرش نمود تو بیعت نمودی و آنکه عمر گرفتاری با نظم و جور و جفا احادیث و آیات تاویل شد نکشت از ظلم و پیرا میر خدا را خدا و نبی را نبی
---	---	--	---

بخشود و بشو و بر و حساب
کسی کوند اند بخیر حرف و صوت
بر اندیش از اندم که من بین
چو اثبات حجت نمایم ما
کسی سر فکند خلیفه پیش
حق مسلمین گفت کردی نرا
نمودی بسوی ابو بکر رو
و راندم بد و گفت خیر النساء
خبر داده بد جبرئیل امین
با تیر سید ازین خصم جبر
بکن آنچه دانی ز ظلم و فریب
که باغ فدک بود از مسلمین
نیاید و یکرا از انهم نصیب
همه نامه سید انبیا
نکند از این را بجهت می تمام
سرو از تو زین پیش تر کانی
من این خط بان مهر و نقش
تو هم این سخن را ولی یاد
ولی خویش را از حق کسی ند

با خبر تو اب و بر جر عقاب
شود آکه از کار خود و موت
خسومت کنم با تو و در پیش
نیاید جاجر جهنم شما
که شرمند کشتی ز کفتار خو
بدان تا کنت اهل دین است

بجنت بنارش بود اختتام
الکره داری از اهدا
که دانی تو اغر از آل نبی
از ان حجت لا جواب تول
ولی انکه از غایت کین عمر
به استاد و رانکو خواه خویش

کفن فاطمه زهرا علیها السلام که از پیغمبر جبرئیل امین
داد و انجناب تر از فرعون الی محمد لقب است خدیویش
و نون محمد با قول و در بدن همه نامه رسول

خبر داده او امر کرده بصبر
که هست از تو بید او از تمام
نمودیم قسمت بر اصحاب دنیا
بدامن به پیچید پامی شکیب
که بگرفته بود او ز خیر النساء
که آید بکار تو زور قیام
که بنود ز فرعون اینهم نجاب
که از هم دریدی بان خیره
که بسیار از نور آید بکار
بود بر خدا و زری بنده
که هستیم با الهیت بنی

ملقب از آن ساخت خیر الو
عمر را شد از طعن او دل کباب
و کرانکه از بعد خیر الانام
بگفت این و از غایت طشش
ز نیم بر درید و به پیش کند
پس آن کاغذ پاره پاره را
نمودم بجان گفته تو قبول
چنین پاره پاره نکند از
بکن آنچه خواهی زور و جفا
تو این رزق را اگر بر بدی
مغر ز من ز خدا و نبی

نباشد و دیر این چنین در غنا
مکن ای ابو بکر بر خو و جفا
بود تا کجا نرود حی تو بی
که بود از کلام خدا و رسول
شدی و بدم شتغل شتر
نماید امداد و رکار خویش
فرودی به تحریک ترغیب او
نباشد عجب تو اینکار با
بسالار دین سید المرسلین
بفرعون آل محمد ترا
به تندی چنین گفت و راجع
بود خس بر خست او حرام
که بدو ببولش و دیده چو زار
چنین گفت با طعن و زهر خند
گرفت و چنین گفت خیر النساء
ز فرموده تو نور زرم عدول
بروز قیامت برون از
که سید خبر داده زین ظلمها
نه بر خدا و خدا راض و کما

که او کرده از لطف لطیف ما
و کرات توست بر عباد
و کراتی که من نایم حساب
که در هر عذاب چون بیرون کشی
که زنده را گفت حتی قید
و حکم شرم از رسول خدا
عظای که فرموده برود
چنین و ارث شرع دین
ولی از پیش است روزگار
کنید آنقدر راضی و ناصواب
بروز یک من کرد متعجب
کنی یاد از روز اندام بیست
دریدی تو خطی سفیع ام
ولی آن سخنهای غیرت
چو مایون که دارد کینه را
که یکبار از احکام دین بگذری
که از حکم حق امر کرده بینی
کوهان بر هر آنچه اعتبار
خمر نیز افتد و راضی طرب

بر اهل جهان فرض تو فرما
و کراتی که اقبال و واد
که مستند آن ایها و کرات
هنرمیت نمودید بیچاره و تنگ
بود و خوش جا بئس المصیر
نکرد آن ز پیرون حجره ندا
بآن سرور و آل او کجاست
شما جلد کشید و ما جینه
که آنروز ما باشد از تنگی
که پاداش را نیز آید تا
به نزد خدا و به نزد پی
که یار و معین نباشد کسی
بدترند روزی ترا هم شکم
که فرموده بی پرده خیرالناس
ولی منماید ز توبه عدول
و کراتی که اقبال و واد
که مستند آن ایها و کرات
هنرمیت نمودید بیچاره و تنگ
بود و خوش جا بئس المصیر
نکرد آن ز پیرون حجره ندا
بآن سرور و آل او کجاست
شما جلد کشید و ما جینه
که آنروز ما باشد از تنگی
که پاداش را نیز آید تا
به نزد خدا و به نزد پی
که یار و معین نباشد کسی
بدترند روزی ترا هم شکم
که فرموده بی پرده خیرالناس
ولی منماید ز توبه عدول

فرستاده در شان ما از عطا
مقرر نموده بحکم جلد
بشان شایسته انقلاب
بنی را به بدخواه بگذاشتید
سر او در و عذاب الیم
بدینگونه ایات سجد و عهد
نمودید بر عترت آن حرم
کنید آنچه خواهید روزگار
شود حاصل آنروز ما از غرض
بر امر و زنجیر این قدر
که حاکم روز حسرت و جزا
در چشم میدارم از کردگار
بگفت این ولی ز تکلمت
ز شرم عمل ریه از زشت
پس آمد ولی خدا در کلام
و کراتی که اقبال و واد
که مستند آن ایها و کرات
هنرمیت نمودید بیچاره و تنگ
بود و خوش جا بئس المصیر
نکرد آن ز پیرون حجره ندا
بآن سرور و آل او کجاست
شما جلد کشید و ما جینه
که آنروز ما باشد از تنگی
که پاداش را نیز آید تا
به نزد خدا و به نزد پی
که یار و معین نباشد کسی
بدترند روزی ترا هم شکم
که فرموده بی پرده خیرالناس
ولی منماید ز توبه عدول

با نمر حمت سوره هل یلین
هم از حب ما جزو حق نیست
بر اهل هنرمیت نکال و عقاب
قدم بهر امر و زبرد داشتید
بود و زوایه و کریم رحیم
فرستاده بهر شایسته انصاف
که شد حق اصحاب ملت تمام
غزال غرض صید نور شایسته
نذار دکل آنچه دارد غرض
بیاد آور آنروز را ای عمر
بدانای خوشی و دیوان ما
به نحوی که امروزین اقتدا
ز حسن و زیباغ فدک شست
ولیکن نه دل ز امل سرد
بر ایشان چنین کرد محبت تمام
بقول خدا و نبی بگریه
بمنکر قسم شاید از بدت می
که از وی نیاید جواب امیر
که بد مدعی بنت خیر البشر

که میخواست کرد حق مسلمین	ضرورت شاهد در امر حق	جوابش چنان داد شیر خدا	که ای حاکم ملت مصطفی
سخن کوی بر طبق شریع نی	بکن فرق در مالک مدعی	اگر او پس از رسید المرسلین	تصرف نمودی دلالان حق
گرفته تعلق بخیر التمس	و ران روز بد حاصل آن جد	که محصول آنرا رساند باو	چه شاهد تو میخواهی این الگو
عمر گفت بود این حق مسلمین	ولی بد چو مختار سالار شد	برای معیشت با و داده بود	کنون جانب اصل رجعت نمود
ندارد و در کسین سخن فایده	که شد قسمت اهل حق مایه	بنو دم من آله ازین ماجر	جوابش چنین داد شیر خدا
بنی کرد با حق تو حق میکنی	چرا تیشه بر پای خود میزد	که در امر حق جهد تو انجی	بود از خدا و بنی بیشتر
نکودار این حرف خود ز یاد	که آید بکار تو روز معاد	پس آورد سومی بویگره	که گیرد بد نیکونه حجت برو
بیاد آردش کار خیر الانام	و بد گوشمالش بطرف کلام	چنین گفت آنکه غضنفر باو	که بگر سومی حق بهانه محو
منو غافل از امر پروردگار	که واجب نمود دست او سکار	بر اهل جهان حجت آل نبی	در آنجا که فرمود حق قوی
که در حق ابر خود ازین عباد	نخواه از پی اقرابت و د	حقوق بنی را بد با عتق	سازید اگر هست با او تو
به بینید تا حجت شر و د	بیارید او را بجای ای عباد	بجگم آله از و او غیور	بود پاس خاطر نهایت ضرر
که با انقض نمود اگر حق شان	رعایت بود و فرض تمکین	و کریم ز کار رسول خدا	دلیلی بیارم برین مدعا
نداری بیاد آنکه در روز	چو شد فتح اسلام بر اهل	میان اسیران نخست گمنده	همان جفت زینب هم آمدند
کلونند خود را بصد التجا	فرستاد زینب برای فد	رسول خدا دید و رقت نمود	که او را خدیجه با و داده بود
با صاحب فرمود آنکه چنین	که بود آنچه بخش من و حق دین	گذشتم از آن و بریدم امید	شاهم که از حق خود بگذرید
فرستم منش باز از بهر او	چکانم زنوا بش اندر کلو	ز حق خود صاحب خیر الانام	گذشتند از طیب خاطر تمام
فرستاد آنرا بنی بهر او	مرا و من آن بود ازین گفتگو	که دانی تو و سایر مسلمین	به نزد حبیب جهان آفرین
اجب از هم بود خیر النساء	که فرموده خود این سخن باریا	مکرر با عرض او کرده ام	بهر یکی امت چه زید و چه عمر
بدان آنکه دلخواست خیر الود	را صاحب خود آنکلونند	تو هم که نخواهی ازین انجمن	نباشد در آن هیچکس از سخن

در امر خدا تیر بکش نظر
که کبری ز فرزند اب و بنا
ستم بر جگر گوشه شش انقدر
بیاید از وید با آب کرم
که محتار بدستد الانبیا
جوابش غصه فرید بیکوه
اگر بود منظور حکم خدا
بایشان رساندی فراخو
بگفت آنکه این آیه کرده ترو
کند تروت اسناد جرمی کلام
کند رفع حاجت آن جناب
ولی حق چو نتوان ز باطل
چنین گفت شیر خدا و زمان
که بهشتان ز هر کاذب و مفتر
بود آنچه مخصوص رب بود
پس آورد و روسوی خیر النسا
که کردیم تحت برایشان تمام
کنون پیش ازین جای گفتار
پس انقاسان نجیم و جنان

بکن یا دنا کید خیر المشر
نباشی ازین کار خود و لکن
نباشد روا باشد انصاف اگر
ولیکن دل و نکردید نرم
رو ابو و از وی چنین کار
که ایرو ویند از پاک اعتقاد
ترا باید از من بکثیر فرا
ز مال غنیمت هم از بیت مال
بشان شما اهل بیت رسول
تو با او چه خواهی نمود آتر ما
بدادش یابین پیجایی جواب
جوابش با و باز رجعت نمود
سخن را بفهم و برار از زبان
تو از قول خالق قرون شمر
خلافش ز هر کس که یابد وجود
با و گفت ای بضعة مصطفی
ولی حرص نشان برده از کفایت
که جز دشمنی شان و در کار
رفتن است بول و بضعه رسول بر هر قدر خود در کار

چند حقوق شد انبیا
نیاری بجا هیچ از ان حقوق
شنیدند چو قوم حرف امیر
که دانسته میکرد انکار با
ولی آنکه از من نمی آید این
نمی آیدت شرم زیندستان
همانست حق دلیران وین
چو حرف بقول خدا و وینا
چنین گفت آنکه شیر خدا
بدانست ابو بکر از آن کلام
کند حکم در حق او آتر مان
عی گفت آنکه بفرمان کیت
اگر چه حکم خدا و بنی است
کسی را که حق کرده پاک خط
شود مرتد و باشد او را سزا
ندارد و در حاصل این گفتگو
جراجماع قوم حق و مسین
را انصاف و حق چشم بر سینه
چند حقوق شد انبیا
نیاری بجا هیچ از ان حقوق
شنیدند چو قوم حرف امیر
که دانسته میکرد انکار با
ولی آنکه از من نمی آید این
نمی آیدت شرم زیندستان
همانست حق دلیران وین
چو حرف بقول خدا و وینا
چنین گفت آنکه شیر خدا
بدانست ابو بکر از آن کلام
کند حکم در حق او آتر مان
عی گفت آنکه بفرمان کیت
اگر چه حکم خدا و بنی است
کسی را که حق کرده پاک خط
شود مرتد و باشد او را سزا
ندارد و در حاصل این گفتگو
جراجماع قوم حق و مسین
را انصاف و حق چشم بر سینه

بجارت رسم و تروت بجا
نمای حقش بدل با حقوق
فکنند از شرم سر ما بریر
پاسخ چنین گفت تکرار با
که سازم تلف حق صاحبان
که طعن نبی آوری بر زبان
که از حکم حق سید المبین
بگو قول تطهیر و در شان کیت
که کرنا بکار می ز خیر النسا
که او میکند باز تحت تمام
بجای که باشد سر او را
بگفت و حکم خدا و بنی است
بگو آنچه تطهیر او قول کیت
تو با و رکنی در حقش افترا
بجکم خدا انش و بوریا
بیانا سویی خانه اریم و رو
نداشتند چیزی را احکام دین
به بر کردن ما که نسبت اند
برفتند بیرون زد دیوان شان

ره خانه بگرفت شیر خدا ز پی رفت سلا بحال تن بیفتاد در پای قبر پدر کجائی تو ای تاج سر بای کجائی طیب ل و جان من تو در شان من کفنه از کرم بود موزیم موزی کردگار کنون دارو این بقعه ای ندیدست هرگز کس از تو بدی پس غم تو آنکه با تیغ کین بر زخمه یایی بکشد شمشیر کشتی تو دشتش نخست خیر کنون امت دشمنان وین کنون فرصت قتل در دست تواند گزاند احو حق قدیر ولی چون تو امرش نمودی نه رحمی بر احوال سبطین تو نظر کن باحوال ریگان تین باین خور و سالانا دان نیز	ولی بادل حسته خیر الدنیا و دیده پر از اشک دل پر همی گفت کریان بسوز جگر کجائی فرخ بصره یای ما کجائی بهر در و در مان من بود فاطمه بضعه از تم شود کافران ناکس بالکار دل پاره پاره ز دست ندانیم مانع یا سیدی جهان را به پرواخت از من فدا کرد بر تو سر و جان حکم خدای حسینم قدیر بهر شش خون جان وین بمانی گرانیده شد شمشیر بدو بهم شان بشا حیر ازین ناکس میکشد ظلم و جور که بودند انوار عینین تو بحال حسن پین و حال حنین مزارند رحم از عباد و ستیر	بیامد سوی تربت مصطفی چو زهرابه نزدیک در قدیم کجائی تو ای دین و ایمان من کجائی تو ای شمع شهبائی کجائی تو ای مرحم داغ دل کسی کو ازیت رساند باو که حق را رسد جو را نیز ای توانی که پروردگار عظیم چه بد با خبر کرده بودی که دا نه یکموز حکم تو مجید هر تو بودی بان یکجست نخلان نمودی امیرش بامت تمام بهر تو از اعتبار عی اگر چه پیرعت آن شیخ حق ازین نهانه عجز زبونی کشد که هرگز نکرده است او چکار بسطین خود کفتی ای حنین که از خشک سال و جفا و تم نشسته کان بروش تو کل ناز پرودا خوش تو	که خالی نماید ولی از جفا شد از آب دیده زشت ناپید کجائی ز اعدا کن من کجائی بر و رسیه گسار که کرده خزان راه در باغ در این راهی من کرده بشو جهنم بود و جا وائی او ترا وصف کرده بخلق عظیم ز کین خاک بیت نبوت بیا نه هرگز کدشتش بدل از خط که نفس تو خوندش خدا گما که داشت بعد از تو اورا امام عمر او را از بغض بد میست که کشته ترغیض دل کفر شق بر سرش گفنه ها خونین کشد بغیر از رضای تو و کردگار دوری گانه بوستان منند مانده بکلیه خسار تم کل ناز پرودا خوش تو
---	--	--	--

لکه کوب ظلم و ستم گشته اند همین است منظور این پرو لعل عالم نماند ز آل تو کس که زنده نماند ز ما هیچکس نیخوانند او باشد اندر جهان بظاهر بود نام تو درین گرفتند از ما فدک را بر تو بگفتند دعوی تو بهر حق بجز ما همه وارث حق شدند الم ریخت بر جان ما تا بدی ز ما روی خود جمله گردانند نه احوال پرستی نیاری و چه چو در پیش قبر رسول خدا چه محراب و منبر چه مسجد تمام که از پای دیوار بر خوار گشت که ای بضعة مصطفی الخذر که هست اشرف خلق پروردگار بدان نکه فرمود خیر البشر روان شد سوی محنت آباد	درین عمر با مال غم گشته اند که از ما نماند بکیتی نش با صاحب ملت شناسند که نقش مرادش در آتش بس که تا بول جمع این پرو ولی باشد احکام و نحوه نمودند تکذیب از غرور حق مسدود است و حق تو چه وارث که محتاج مطلق که بر روز کریمتی شستنی بغیر از سه چاری با مانده اند نه ما راست امید داری باین درد نماند خیر الناس چه آنکه قد پاک خیر الانام ز بس حول شد رنگ خورشید کنون میشود مهر زیر روز بر اهل جهان رحمت کردگار بجز صبر نبو و عیسی در در کتاب پهرش چه آرد پیش	من و این غم تو و در و بپر بر خالق این بقدر مقام باین تیرا رضی شدیم ای پر که داند علی حافظ دین است کنند آنچه خواهند در دین تو بهر نوع کار را بر آید دست نه منظور شد شاهدان بی نمودند خمس هم بر ما حرام یکی ای پدر از فراق تو که بدان نکه فرموده حق کتاب که آنها هم از کیسه مهر ما طلب کن مرا نزد خود ای پی شد اندم چنین وحشتی حکما چه دیوار و چه صحن آن استا بر آن حال سلمان نظر چون بعضیا این چند کم کرده بود نیز با آل او این صفت چو زهر نمود این سخن استا ازین داستان گشت حاصل	درین دیده ماییم چون خواص تو باشند و ما از عوام چنین است اما رضای عمر نکته با احکام آئین است نماند بدعت در آئین تو که را بر اهلک و بسته است نه بخشش میباش شد مبتدو که نه چاشت یا بندالت نه ز جو را ابو بکر و ظلم عمر بر اعقاب واقع شود انقلاب چو مانند در صد بلا مبتلا که طاقت ندارم ازین بشیر که دار و زحرش قلم اعتدال بلر زیدن آمد زور دشمن چنان خروشی کشید از دل درو مکن کار بر اهل عالم تباه مکن رحمت بر امتی الهی چنان خسته دل از پدر خود نکشم ولی فارغ از در و دوا
--	---	--	---

کنون می سرایم بسوز جگر
که شد این قصه مثل هم
روایت کند راوی صدق
که بت شیر خدای و دود
هم روز وادی آن باغ آب
از آن حال با یکدیگر منصفان
و که طعن و دیگران هم شنید
بر آورد کرد و راز نهان آشکار
چنان فکر بر اصل باید نمود
چو او را نبی امر کرده بصر
برد دست چون او بشنید
عمر گفت کتب با این حرفش
ابو بکر تند بر پرسید از او
همین وقت بر خویش او را
بشکل شلش در آن سخن
تویی در عرب آن نبوده
بگفت این بدین حرفش
به نحویکه باشد صلاح شما
عمر گفت خبر هیچ وقت نماز

انور مورن ابو بکر و خاندان ولید را بر قتل شاه اولیا
و رسیدن خالد ابن ابی سرحان را بر او السلام
که از قوت حکم و فرمان خویش
که وجه معیشت ز جامی بنور
وزان اجرتی یافتی آنجانب
زند می نهان طعن بر غصبا
دش باز از غصه در خون طبع
نشست با هم بد پیر کار
که پیرون کشیش ز ملک خود
از آن یکشد اینهم ظلم و جور
بر آرد ز حال همه رستخیز
مرا هست نیز انقید و عقل
عمر گفت با وی چنین گفتگو
وزان پس کشایم تقدیر
نشست یکجا بهم هر تن
که خواهد ز تو آرد و باز نهان
که جان و سر من فدای می شای
بگوئید تا من رسانم بجای
نشاید بر آن دست کردن

چو این داستان داستان و
هم بر زید او و ظلم و ستم
گرفتند او او و او تیم و عدی
شد می سومی با غمی بگردار
بد می شاکر از کسب قوت جلال
نکردید پتیب آورد تا
نخلوت بشد نزد ابو بکر باز
نیکرد و این مشکلات منجلی
نه آنکه تو آنکه کار می خندان
شود واجبش حفظ نفس آفرین
بحرفی که گفته چه فهمیده
ولی کرده باید بد پیر کار
بمردی از و در خصوصت
بیاید که سببه آن پهلوان
چنین با خالد ابن ولید
چرا بر نداری ز دل بار
په رفع آن تا بجان هم رسم
که باید چنین بود صاحب یقین
بگفت او که فردا بدین قصد

بسیار

بیایم بجد از آنوقت پس
و هم من چو بعد از تشهد سلام
پس از جای برخاسته باشم
چنان خواب ابو بکر را در خواب
از آنوقت فرصت داشت و کرد
با ستاد خالد بن ولید و
نمود و القدر در تشهد و رکعت
که او کریمت از آن مینمود
هم بر زبان تا و هدا طالع
که طاقت نیاورد آن هدا
فترتش چو شیر خدا پیشتر
در آنوقت آن هر دو در سجده
که ای صاحب جود و مجد و عد
که باید غمخیزان علی رشت
از آنروز شیر خدای و دود
همانها که بودند با او بنق
چو سعد عباده چنان دید حال
چنین گفت با اهل آن غمخیز
نه رو یکبارش کاری نمی

که متاخر در درهم کریم
تو کارش بجز نمازی تمام
که ای مجید و درون بایده
که روشن چو شد روز و دید
پایند با ستاد جایی نماز
بدانست خودش بقایوی
که شد وقت اشراق خوشنود
تو یکدوی آنکار کان گفته بود
کسی را که دانسته بودش شیخ
بغاطید و رخاک زاری کن
بگرداند چشم و بشد بی خبر
که صدیق و فاروق خوانند
نه بخشای برین جاهل کم خود
نباید باین فکر اول که ا
دل کنند سعد عباده سبب من فقر و وطن و تهم
اینا که غمخیزان بودند و رفتن او بروی نور و رسول و

تو باید که کرکان بی احتیاز
چو این حرف را از خلیفه شنید
چو شب در گذشت و سپیده
چو دید که آنوقت رفتند
کشیدند صف اهل دین از غدا
ولیکن ابو بکر قبل از قعود
پس اول چنین گفت انمقتدا
ز بی شرمی او و اویا ح چین
گرفته تهمی گاه او را بچنگ
چو شد تنگ تر چنگش خدا
به پیچید ز آن نفس و نفس
ز جاز به عنبر بر خواست شد
از دوست برداشت آن شهید
بگفت این و پس رفت از آن
چه کردند با آل خیر البشر
که پیدا او بسیار شد بر ملا
به بنیم تا کی جفا و ستم

بایستی بدست چش در نماز
بچشم و بکفت ابن ولید
بحکم خدای سیاه و سفید
بصد حیف و افسوس از جحیتی
در آنهم با ستاد شیر خدا
پشیمان شد از آنچه گفت
که خالد مکن آنچه گفتم ترا
که بودم همان کار را و کین
فتره و غضب و گنجان بیک
بگردار کا و آمد اندر صدا
که افتاد کارش با خرقش
ز بانرا پیورش پیار استند
چنین گفت اما بان هر دو با
فکنده بدامان دل مردان
در ترک بر خور دیار آن
کشیدند پایایی خود و طری
بر آورد آبی ز سوز جگر
نباشد درین شهر بودن را
بنوشیم خون جگر و مبدم

چو خدا و شد انوار انمقتدا
چو خدا و شد انوار انمقتدا
چو خدا و شد انوار انمقتدا
چو خدا و شد انوار انمقتدا

همان به کزین شهر پروین	بجاییکه این حرفها شنویم	بریم از شداید بجای نیا	که باشد از اینجا چهل روز راه
بگفت این و با خویش داد	که بند سومی کشور شام	پس از دل بر آورد حب و غم	که این بود آسان تر از آهن
ز میز یکبار بر کند دل	ز بهر سر انجام شد متعل	چو دیگر دل باز گشتش نبود	سر انجام رفتن بنوعی نمود
که از غم نباشد دلش در دکان	که در ایشه بر کند ز انجا کجاک	دو چشمش دورک بود از اینها	نفسش بشعله پر شرار
هم گفت تا لان بسوز جگر	که ای شرف خلق داری چه	ز کردار یاران صاحب وفا	که بودند شهره بصدق و صفا
چه کردند بعد از تو در دین	بال تو و شرح و این تو	بجا چون راسته حکم خدا	چنان ابر حق کردند ادا
نمودند پیداد و ظلم نقد	که خیر انشا کردی در سب	بیامد بدیوان تیم و عیدی	شدند از نقضت باو شک
مکردند شرم از تو امی مقتدا	رسانند ما و را بخیر انشا	حکمران نشأت همچو روز انبیا	ز قول تو و قول پروردگار
برایش حق خویش ثابت نمود	و ای منصفی غیر ایشان نبود	که حق را رساند بحق در پا	سرطالمانرا کند اردک از
نه میراث گشت و نه پیشتر قبول	نمودند تکذیب قول رسول	شهادت از ان ناموشاها	که حق گشته ماطق ز تطهیرشان
مکردند قبول از هر صواب	که دست امل بد بغایت در	فدک را گرفتند و هم سرا	نمودند بدخل ال ترا
چو کردند باعثت قهر و غم	چو ما عاجز از انرا از ان چشم	بلی آنکه دارد بآلت غنا	بودند و شان بنفرتی عبا
باو میرسد ارث و اموال تو	که بهتر شمارند شرا از آل تو	کسی را که داد و دلا با غنا	بگویند خصم خدا و سپه
بودند و شان بدترین عباد	دهندش بکین نسبت ادا	قبولست این طغنه ما را ولی	ندانیم اما می بغیر از عیله
که از حکم حق کردیش یابنی	بر امت امیر و امام و ولی	نمی آید از ما برت العباد	که وزیریم باعثت تو عباد
بر نیزیم اینجا که خود را بر	که کردیم در نزدشان معتبر	نه صبر یکم بنیم این رستخیز	نه یارای این بغض و ظلم و ستم
نه روزیکه بار اکریم پیش	نه چنانکه سر ایدریم پیش	پس آن به کزین شهر بیرون رفت	نه بنیم این ظلم و نه بشنویم
نیخواستم ای رسول خدا	که هرگز شوم از قدمت جل	همین خواهم بود در دل ادا	که کرد و بقیع منفر و مقام
شو چشم من خاک درگاه تو	بود دشمن نیز همراه تو	ولی دشمنان زور آورده اند	مرا بر سر شور آورده اند

بجاییکه این حرفها شنویم

جز این نیست اکنون عیال و کس
بگفت این و گریان و زاری کن
و در آنجا پادشاه بنزد و بی
کنه کرد چون بر امام زمان
چنین گفت پس با و بی خدا
نه از کس شنیدم نه خود و دیگر
اگر تو بفرمایم یا امام
که از دیدن ظلم مای جلی
روم من به نزد رسول خدا
گشتم سوی شهر و در خجسته
شدم رخصت از امتان
چو گفتار او کر سر صدق
رساندی تو شرط صد امان
نیار آن خود را کنم از جنگ
نگزیده شدت هنوز آنقدر
ازین پیشتر صبر خواهم کشید
چو و قش رسد بهم حکم خدا
بود نیز بهتر تو بهتر همین
پس او بادل و چشم پر خون و

که این است بسیار آن سهل
رفتن بعد عبادت خدمت حضرت رضی الله عنه
و دواغ شدن از آنجا پادشاه
گذشت از سرش موج است
که ای بر تو بعد عبادت خدا
که کس اینقدر کرده باشد
برون او رم نبع کین ازین
شد طاق طاقت مرا یا علی
ز پیدا یاران کنم دواغ
که ظلم است ز انداز و خجسته
و دواغ تو هم میگیرم ای
ولی خدا تیر رفت نمود
و بد صبر حق تو یکتا خدا
که ما موزیم بهر و درنگ
شو و ظلمها بعد ازین صبر
سپر بر سر از صبر خواهم کشید
کنم آنچه باشد در اندام رو
که خود را بر آری ازین سر
مرخص شد از خدمت آنجا

بهر جا که باشم ترا بنده ام
چون از خون دل نموموا شکبار
چرا که درین دشمنان باشم
بجی خدا و رسول خدا
به پیکار این نابکاران روم
شوم هم زمانیدنی ما خلا
و گر آنکه نبود رضایت دین
من این راه با الجرم سر کرده
ازین پیشتر در دلم تابیده
چنین گفت با او ز لطف و کم
ولی نیست حکم شاه انبیا
نه مارت خجسته آتش
بفرساید از بعد ره باها
که از حکم پروردگار رسول
که هستم بگفت پیغمبر مدام
اگر بر شهادت دولت پیغمبر
رخ و چشم مالید زاری کنان

دل از بهر آل تو آکنده ام
بر آید زورگاه جنت نشین
چنان سینه از خون دل میخیزد
تن از خون دل نموموا شکبار
رساندند کار از ستم ما کجا
که هست از روی شهادت
کنم قتل چند آنکه گشته شوم
بیا بم هم از لطف حق خجسته
کسی رخصتم تا ازین سر زمین
سر انجام و ساز سفر کرده
خوزم چند خون جگر نیست
که ای مرد دین دار شایسته
که من دست سازم تیغ
که سرفتنه مردم در آفرایش
که باید کشید این ستم لایا
نیاید ازین بنده هرگز عدو
نه پیچم ز گفتار هرگز زمام
بهر جا که باشد خدا میدید
به نقش کفای شهزادگان

بناچار دل کند زان شفق
ولی بود زین ره دلش برآ
شود گفته آن غیر بر جانش
کنون میکنم انجکات تمام
بر دوستان جمله جمع آمدند
نمودند تا کام او را وداع
بسی آه و افغان و زاری گشت
که بر آ پاک حیثیت شده
از اموال دنیا بنودش مکین
بسر بر عمری و برخی ندید
پس آنرا نمایم بقتش بیان
پایان میکنم داستان و کر
کنون داستان به پیش آورم
روایت کند راوی رهنکو
در آن مجلس خواص از بهر شش
که خانی رپکانه در خلوتی
ولی بیشتر بود زان آنجن
نه بر باری تکلیف اندر میا
ولی دست داد اتفاق

برون رفت کریان و خسته
رحمت شد ناسعد عباد
و نموس بسیار خوردن بر حال آل خیر الامام و روانه شدند
که باید رسانید او را بشام
بجایی که نتوان سرودش بلند
زبان پر نقرین اهل نزاع
بدرگاه جبار کردی بیان
که زهر ابدیوان ظالم شده
یکی خانه بگرفت باغ وزین
مجلس استن ابو کثیر با جمعی از خواص و رسید
این عباس با یاقوب و ظاهر شدند در حلقه خضر علی
از دست غرقه و الزام دادن ابو کثیر و غرض
که خون از دل خشم خویش آورم
که یکشب خلیفه بعد از او
عمر را و چندی دیگر از پیش
بدارند بایکدگر حجتی
ز بی باکی و جاهلیت سخن
از آنرا بد آنطور مرغوبشان
که رفت ابن عباس هم

ز سر رفت هوش و ز دل گشتم
چه حاصل شدش از امام زمان
شد از دیده با اشک حیرت
پس احباب را بعد پدید آورد
خدایا که این ظلم می خدین
روان شد سوی سعد ابن عبید
و کروضع را آنچه در کار بود
مجلس استن ابو کثیر با جمعی از خواص و رسید
این عباس با یاقوب و ظاهر شدند در حلقه خضر علی
از دست غرقه و الزام دادن ابو کثیر و غرض
که خون از دل خشم خویش آورم
که یکشب خلیفه بعد از او
عمر را و چندی دیگر از پیش
بدارند بایکدگر حجتی
ز بی باکی و جاهلیت سخن
از آنرا بد آنطور مرغوبشان
که رفت ابن عباس هم

که ره را بریدی بناچار نیز
که از وی نوید شهادت شنید
که آمد چنانش شهادت پیش
بشد مهر خفت بر دوستان
که بود چپاره و ناتوان
کشیدند از سینه با آه سرد
ز فتنه است هرگز نکبش مسکین
پس از چند روزی مقصد
باندک زمانی مهیا نمود
همانجا بفر شهادت رسید
کنون میکنم ختم زین داستان
شنیدم بدان آن کز اهل جن
از گفتار راوی آل رسول
که دارد بسی صحبتی برادر
بر خود طلب کرد آن ناخو
ز صحبت کشوند با هم دکان
ثواب عقیابی نه در کارها
هم در تافت ز اسلام پیش
چو دیدند او را تافت خود را

شد افسرده از دیدن او دما	چو بادیکه ناکه وز دهر چرخ	ولی تیر چون هسته بود از کمان	بجستند از جا تو اضع کنان
بطاهر فرحناک و خندان شد	ببالب ز شادی و وجدان ^{شده}	نمودند تحین او زان درود	که دیگر علاجی بجز آن نبود
کشودند با هم در اختلاط	نمودند تا کید هم را حیات	که دیگر نیاید کسی بی خبر	که صحبت منقص شود بیشتر
مخن بود از جاهلیت چنان	ولی تا کند بی خطی میهن	بهم میزد و دند یاران سخن	کهی از قیاس و کهی از حسن
یکی غرقه در گوشه نمی بود	که کس کمتر آن غرقه را می شود	یکایک شد آن غرقه نگاه	در آمد از اندر یکی سرفراز
محاسن سفید و خوش لعل	بهوید از سیاهی او احقر	بیازنده کی نور از روی آن	صفاسا به پرورد مهر موی آن
ملتبس به تشنه یغی غر و شرف	روایی بدوش و غصه ^{بکف}	ز دیدار او جمله حیران شد	زیکه دیگر احوال پیران شد
ایرو و زیرش تعجب کنان	که آیا که باشد بزرگی چنان	به تمکین همی آمدند و پیر	نگاهش بسوی امیر و وزیر
سلامی بران صدر را نمود	بدان آنکه دستور و معمول ^{بود}	خلیفه جوازش به تقسیم داد	پس آن پیر چون داد خواهان ^{ستاد}
عمر گفت با وی بلطف کلام	که امی خوش تقار و با احترام	بگو کستی آمدی از کجا	چه بودت ازین آمدن دعا
چنین گفت آن پیر روشن ضمیر	که درود کم کوش کن ایوز ^{بر}	من از اهل بنجرم یکی ناتوان	مرا یک برادر بد ازین کلام
فرز منتر بهر باب ازین بسی	که او چون نباشد بعلاکسی	بعلم و به تقوی و خلق عظیم	رخصان درگاه رب اکرم
بزرگ همه مردم آن دیار	بزرگش مانند روز آشکار	هو خواه آن اهل آنملکات	که آن در غایت رحمت
برایش افزون مهر تر از پید	صفات حمیده در آن آفتاد	که از خوبی آنملک داغ داشت	در آن سرزمین آن یکی باغ
کنون کرده او اینچنان راوداغ	ز درگاه حق یافته ارتفاع	سپرده بداد خود جای خود	وصی کرده بر اهل انبیا خود
همان باغ از و مانده ایوز ^{بر}	و درختی یابد و طفل صغیر	که وجه معاش از مر و کر	ندارد بجز باغ ارث پدر
ز ظلم و ستم حاکم اند یار	باغواهی یک موزی نابکار	که هست آن ستم پیشه را پیشه ^{رو}	به تدویر برده ز شیطان کرو
پس آنباغ را غصب کرده ^{از و}	ز حق و ز انصاف گردانده ^د	جوزاخی که در باغ کیر و گمان	ستاند ز بیل بجز آرشیان
برافروخت نیران پید او	گرفت اول او جای داماد	کنون آن ضعیفه که هست ^{الیم}	بزم و رخ ثانی آن پدر

و گر آنکه ناکام طفل صغیر
که پیداو کرد کار سنگدل
صعوبت بعهد شما تقدیر
نکرد آن قساوت و در هیچ
رساندم به نزد شما خویش را
چنین گفت پسر خلیفه بدو
حق آن ضیفه کند متر
بناید روانه دارباشی ازین
خلیفه هم از روان مردیر
به پرسید از آن پیر با چشم
بدان تا فرستم یکی حق کرین
کند غزل و راجعت چنان
بفرمود در پاسخ پاک و صاف
حسین و حسن آمد و فرزند
مشیر تو بهوشین تو بود
کرتی فدک را از ایشان
ز بس ظلم کردی زاندا زهرا
بگفت این و شد از نظر بانها
عمر زان بنیاد کشتن وقت یاف

نذارند هیچ از قلیل و کثیر
که در رحم و از غم شود تنگدل
که بران زن پاک و آن و دوس
چون چادر کشتهم گزیدم صفر
که در رحم گذارم دل ریش را
که این ظلم را کم نباید شمرد
رساند بایشان بگیرد رسد

که اوقات خود بگذرانند از آن
نذارم کمان بلکه دارم یقین
مگر نمودم من و دیگران
باین پیری و ضعف بی راه
عمر چون شنید این حکایت
فرستاده باید یکی حق کسار
بخفت پس او را تو مغرول ساز

بسیار از این قصه نامزدان و دیار
کرد و در این میان نام سید الدنم و ظاهر کوفه

از روی ترحم بسوز جگر
کز آن سخت دل ظالم دست
که گیرند عبرت از و دیگران
که مردان چنین میکنند لطف
علی هست داماد و پوندو
بنوخی برین غصب اغوانمو
و زاموش کردی زمرکز قبر
شدی معترف خود ز خید او
بماندند حیران از اینهم کنایه
بدین بدنبال مقصد شتاب

که امی پسر مظلوم با احترام
ستاند حق و ارثانش بجه
درین بلد آن پیر با احترام
برادر کلانم رسول خدا
منم خضر و تو حاکم ظالمی
که ناکرده شرم از خدای جرم
خسرو زمینان شدی بی حرم
کنون مکن از قول و پیمان
ز بس بر خلیفه بگردید حال
که این جنتی بود و دانم یقین

برایشان شده کار تنگ چنان
که بچکس نبود از اهل دین
با نظم و احوال ایشان
که بدمر کیم خار با آبله
برآشت بر حاکم ظلم چون
کز آن سنگدل ظالم نابکار
که دیگر نکرد و کی کرد از
که کرد و بعهد تو ظلمی چنین
برآشته شد شسته از ورید
بگوید داشت آنم در زاهد چه نام
بایشان رسد حق با نیت
درآمد بر تنگی و کرد در کلام
همان دختر پاک خیر الی
که در ظلم و طغیان نکردی
نمودی بر آل محمد ستم
هم از قهر حق و عتاب نبی
بکن خود را از انصاف دیوان
بنیداخت ریش از انفعال
که از بهر دنیا می مروان

محمّد

بر ارادت خود را بسکل جان	که اگر برودشان بسحر زبان	ولی غافل از قول این صدق	که او را بدین مکر نتوان زدود
چو صادر شد این گفتگو از عمر	همان مرد پنهان چنان از نظر	بصورت بلند و زبان فصیح	در آن مدعا چند بیتي صریح
بیارم من از قوت شاعری	ز تازی زبان در زبان در	بگفت ای که از غایت حرص	نظر هستی و دست کردی در
بامری که لایق نبودی در	چو در ویکه پوشد لب شیدا	چه داند به سر کردن حاشه	بستاج را بر نهادون دست
بود شوکت و فرشتای کجا	بزرگی و عالم پسای کجا	کجا پنبه و وزو کجا صیرفی	کجا غازیکی کجا اشرفی
چو عاری از اخلاق مولا	از آن خلع انحلت او بی تو	نشستی بجاییکه ز پسای کن	نباشد کسی جز علی در جهان
که جای نبی تکیه گاهی و صبی	جز او هر که آنجا نشیند شقی	بکن بازگستی بسوی خدا	ازین مرکب جمل پائین پا
منم خضرو ابلیس خوانی مرا	ز تو ویراهات رسانی مرا	بدلداری این گروه عیند	که بفریفتی شان بوعده عیند
که باشند چون صادق نیکخواه	که بهرت نکنند خود را بچاه	گرفتی فدک را ز آل پنه	شدی از خدا و نبی اجنه
منم نیز شاهد برین ماجرا	که باغ فدک را بکلم خدا	بخیر الله و اذخیر البشر	که نبود در ظلم ازین بیشتر
زمن یا اخایم بشنوسن	مکن ظلم اندر حق بوالحسن	ز بهر وصایت آله محمد	مرا و از خاصان خود برگزید
خدا این بنا بهر حیدر نهاده	تو خود را ببال غرور و عدا	رساندی بآن رتبه ارجمند	چو آن خس که بادش نماید بند
بشوزین هوس نام ای بگو	رکاری که کردی بقیض سر	نمودن شاهدی آنکه روشن	بحکم خداوند عالم و صی
که او هست پیش از همه پس	بعلم و تقوی و قایم برین	بحق خدا و بحق ^{۱۳۴} پی	که این جای گس نیست غیر از
علی را کزید اشرف برین	بعلم و حکم و بقران و دین	در اندم که بودی تو کافر من	بخود آو خود را و را تشو
تن خویش را بچو خاری را	بانگس تو اینکار را و اکنار	که دادند او را خدا و نبی	بوجی و به تبلیغ و فاش و جلی
بیاد آر از روز خشم غدیر	که دارند یادش صغیر و کبیر	ندانم فراموشیت بهر حست	که زنی بتر و خدا غدرت
تواند و ز اول بصدق و ساز	نمودی با و دست موعیت	کنون از پی پست خوشت	طلب داریش بر سر انجن
بکن شرمی ای از خدا بچهر	بخود آئی و زین مستی هوش	شو غره بر شوکت و شان خود	فرو بر سری در کریان خود

نگاهی ز انصاف کن سوختی
نزید بحق خدای قدير
که روز جزا دور باشد اگر
ز قول قیامت شوا چنین
میندازد انسته خود را بد
که با قف با گفت ما تشنه
که حدی ندارد ز پید او تا
ولی صرص پای نیفتاده بود
که روداد شب بر غریبان
ز عباس چون داشت از غایت
بگفتند با وی که ایراز دار
که هستیم از جان و دل یار تو
چنین گفت عثم نبی در جواب
در باره گفتند لا به کنان
بدانندش آنکه قسمها سخت
چو شد روز یاران کرم افتاد
به پرسد آنکه امیر عرب
جواب بن عباس داد این چنین
خبر داد آنکه آنجمن سپاه

در آینه خود به بین روی تو
کلام کپه از دهان صغیر
بود موت نزدیک امی بنجر
ستادن پیش خدا و پی
که حق بر تو کرده حجت تمام
تو در ترجمه کن ز قول خضر
زبان قلم سوخت از شرح آن
که طعن و نصیحت کند دفع و
بگم خدای جهان افرین
که سازد سخن بر علی آشکار
کمن بر کسی این سخن آشکار
همیشه نگو خواه دیدار تو
که از من نمی آید این ماصواب
که هست از چه ممکن تو پیش از آن
بدان آنکه گفته آن یک گفت
برفتند و بر چیده شدند
تبسم کنان از سخنهای
که من موتمن هستم ایشان
ز حرف شب تیره تا صبحگاه

که هستی تو در خود و این آرزو
مشو غره از فرط طول امل
بترس از خدا و بر نبی شرم
بناچار رفتن به پای حید
کنون شرح گفتار خضر نبی
زیاد به بینی زیاد شد مدان
چو یاران شنیدند از و این
چو بر این عباس بولین گمان
نبی خضر کرده چنین ماجرا
بگفتند با و بر می چنین
که ما از تو داریم چشم امید
نشاید که تر دعی این سخن
که آتش ز روز و سخن چنین نیم
نیکرد اما دل من قرار
بیاورد پای قسم در میان
بره این عباس و شیر خدا
که داری به ای ابن عباس
امیرانگی در دست او را گرفت
سخنهای شب را چنان وانمود

تراکی همی ز پید این گفتگو
به بین روز حشر و جزای عمل
از نیکار سپوده آرم دار
بدانای اعمال دادن جواب
نموده بیان بر ملا بی خفی
که این قول متن است از شرح آن
بشد خشک لبها و تر چهره
که تر دعی آورد بر زبان
که ترسید ایغاصبان از جرا
بود محرمی پیشه هم نشین
که هرگز نازی سخن را پیر
بگوید چو تو دمدم موتمن
فدا کن و فتنه آئین نیم
که باشد قسم مایه اعتبار
وزان جمع شد خاطر دوستان
مصدق شدند از طریق عیاد
ز قوی که با قف برین گفت
گرفت و پیک گوشه با او نشست
که کو یار در آنجا نشاء بود

پس آن پنهان را گران مزد
چنین پس شاه شکر شکن
بتصدیق آتشاه دشمن کید از
کر چه بران شاه کیتی فروز
که باین همه حجت و آشکار
اگر خضر او را شود در پنهان
کنون سر کنم داستان در
چنین گفت کونیده صدق
یکی مالک بن نویره بنام
بجی خود آن نامور و اشک
بدان نکه شاید روین پیران
پس انداستانها بکوشش
چو بشنید مالک تعجب نمود
بدان تا نماید بصدق تمام
که بر سینه منبر استاده بود
علی را بحکم خدا کرد امام
کنون چون نشسته است او در
که کر چه علی را نبی کرد امام
نمودند سبت بر او اهل دین

شنیدند بر خواند امیر عز
که خضر آن زمان بود در پیش
زبان ابن عباس بگشود با
عیان تیره شب و چرخ از
نکشتند اتفاقا شمسار
سخن راست خالی زیست
شجاع و خردمند با احترام
که فرمود رحلت رسول خدا
غزای نبی را گرفت چنان
که در امت آشوب بدید
با و داغ او داغ دیگر فرو
نبی را زیارت علی را
بر آمد نفسش و ما غش جدو
نمودند سبت بر و خاص
چه نسبت بیکر اینکار را
ولی آنکه از بعد خیر الامام
کنون او نبی را شده جان

شنید ابن عباس چون ایجا
خبر داده یکسر از آن گفتگو
بنام خدا کرد و سو کند یاد
ولی خضر هم باشد اولیاء
کسی را که دل کرم کرامت
کزن مخلصان رسول خدا
میان عرب صاحب نام بود
چو این قصه جان گزارا شنید
بسوز و بافتان و با اشک آه
که شش از سبت مرتضی
روانشد سوی شهر پس در
بیامد ز ره سوی مسجد ملول
ز در پرید پر سید پس آمد لیر
که جای منبر نواند ستاد
چو نفر د از اهل اجماع بود
بدینگونه امری قوی و
چو بشنید مالک زد و اینمقا

بتصدیق شد کرد کویا زبا
که با آن ستم پیشکان داد
که این نه کم گفته و نه زیاد
سخن از وضع آن مابصر ا
کی از خضر و الیاس گاهی آ
نکرد و دلش از طریق هوا
بیارم درین بزم خوان در
که دل از زبان سان نبودی
بزرگی او هم راحت نام بود
بسر ریخت خاک و کریان در
بسر بر دبا قوم خود چندگاه
میو کرد و اندودت و لا
دل و سینه از غم چنان چاک
ابوبکر را دید جایی رسول
که دیروز رسید بخم غدیر
رسد کی باین نمی پی سواد
پس از زبان را چنین بر شود
که بنام بو بکر قرعه فتاد
پس بگفتش که چشمی کمال

کدام امر باشد ای یو الفل
بند مع والد باشت برین
بگفت این وار غایت خرد
بگفت ای ولی خدا می
برو کرد و هر غام دین آفرین
ولی امر فرموده بر بصر تیر
توان وقت را گریابی بیا
بظا هر کین آنچه دانی بگو
نیاید من آنکه از بهر جان
بگفت این و راند از دور
روانشد سوی آن پراز دور
نمودند آن قصه را حاسدا
زخم من کنون گشت از فرار
همان به که من فکر مال کنم
که باشک بر آن کاروان گاه
پس از چپته کاری با کاروان
کز ایشان کردین و این بجا
که خود را رسا شد و چشم
پسندید آنرا می و را عمر

فزون تر ز حکم خدا و رسول
بخر جت دنیا و کار دین
بنی را زیارت هم از دور
کر از غاصبان و غوغا حق کین
که باشند مردان مومن چنین
مردم من اکنون بکیر و سیر
که یابی توفیق حق مدعا
که واجب بود حفظ نفس از
شوم با عدوی تو بهرستان
ولی خدا نیز رقت نمود
دینک و دین ابو بکر که مالک است
مردان که در این دنیا
بیفتاد در فکر و در در
تن خود خلاص از محال کنم
مبا و ابوشد با صلاح کار
نیامور و آن حرف را درین
که پایا غنیرید از راه راست
بیاندا و را که ثابت قدم
بر وافرین کرد و بسید

که آن امر را اهل دین بگویند
مرا که به بخشند عالم تمام
وزرا بجا شد نزد شیخ خدا
من از عهد کار کرد قاطع
بدان آنکه مبعوث شد و دور
بدعوای حق هم حکم خدا
کنون باشی در دل زین بهره
چند گفت آنزد یک اعتقاد
چه ظاهر چه باطن ز حق بگویم
پس آن پاک دل باد و چشم
دینک و دین ابو بکر که مالک است
مردان که در این دنیا
که میکرد تمام این امر شاق
ولی با عمر این سخن از زبان
بنو افتد زمین را اعتبار
ازین در آمد که ای نامور
از آنرو می خواهم ای مهربان
نمایندش از طرف ما تمنا
شش شش هر دو دانش

ز حکم خدا و بنی بگذرند
ندانم سوا می علی را امام
رسا شد چون تقی را بجا
ولی با سر و جان خود حاکم
ازین روز را راضی داده بود
مقین نمود دست او و وقت
ولی آنکه از بهر رفع ضرر
که جان و سر من فدای تو بیا
و که آنچه آرد فضا بر سرم
مخلص شد از خدایت بخت
از آن زیره کافی شده سر
به نزد ابو بکر یک کیت بیان
که احشام با او گشت اتفاق
نه بر می توانست آورد از آن
که با اطله شش کند بیچار
نداریم از احشام شراب خبر
به پیرون فرستیم پناه کران
کشد آن زره را پایمال
به تجوین سالار بران کرده